

## از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیزم



مازیار رازی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

نامه ی کمیته ی احیای مارکسیستی      صفحه ۲

از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیزم  
(مصاحبه با نبرد کارگر)      صفحه ۶

رسوایی نظام سرمایه داری در بریتانیا      صفحه ۲۹

در حاشیه ی سقوط رئیس صندوق بین المللی پول      صفحه ۳۲

در حاشیه به قتل رسیدن بن لادن      صفحه ۳۸

چرا مارکسیست ها از ویکی لیکس دفاع می کنند؟      صفحه ۴۵

نکاتی در باره اقتصاد جهانی و ساختار اقتصادی ایران      صفحه ۴۹  
(تناقضات نظریات مرتضی محیط)

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.eu>

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

بحران بزرگ اقتصادی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، باری دیگر بی مایگی بورژوازی حاکمه در تمامی کشورها و هم چنین بنیان سست نظام سرمایه داری جهانی را به نمایش گذاشت. در همان حال که پیامدهای این بحران ادامه دارد (حتی در کشورهایی که رسماً مرحله رکود را پشت سر گذاشتند)، به کارگیری برنامه های ریاضت اقتصادی و سایر "راه حل" های ارائه شده از سوی بورژوازی، به ایجاد نارضایتی های عمیق در بین بخش های عظیمی از توده های مردم منجر شده است.

اما بحران اقتصادی سرمایه داری و مشکلات سیاسی پیش روی بورژوازی، به موازات خود دو بحران دیگر را نیز به وضوح نشان دادند:

نخست، سازمان های توده ای سنتی طبقه ی کارگر- چه احزابی که صفات "سوسیالیستی" و "کارگری" و "دموکرات" را به دنبال نام خود یدک می کشند و چه آن دست اتحادیه های کارگری که نسل ها نسل نماینده ی طبقه ی کارگر بوده اند- تمایلی به بسیج صفوف خود برای مقابله با یورش بورژوازی به طبقه ی کارگر و خانواده های آنان نداشته و یا اصولاً قادر به انجام چنین کاری نبوده اند.

دوم، سازمان های مختلف "انقلابی"، "مارکسیستی" یا "تروتسکیستی" که چندین قرن مقابله با سیاست ها و ساختارهای بوروکراتیک سازمان های توده ای سنتی را در کارنامه ی خود دارند، با وجود ادعاهای خود مبنی بر درک تئوریک و تلاش برای کسب رهبری پیشروی کارگری، در عرصه ی

مبارزه علیه حملات سرمایه داری یا اساساً غایب بوده اند و یا حضوری ناچیز و حاشیه ای داشته اند.

در همان حال که رهبران رفرمیست و حتی "انقلابی" در بحران های خود فرو رفته اند، توده های مردم مجبورند تا به مبارزات خودشان دست به زنند: اعتصاب در سراسر اروپا، تظاهرات دانشجویی در بریتانیا، شورش های شمال آفریقا و خاورمیانه و غیره. در شرایطی که رهبران رفرمیست هیچ گونه کارزاری برای مبارزه ارائه نمی کنند و بدتر از آن، حتی علیه رفرم اقداماتی می کنند، توده ها روش های جدیدی برای کنار زدن رهبران سنتی یافته و بنا به ابتکارات خود برای مبارزه در سراسر دنیا به خیابان ها آمده اند. بحران کنونی سرمایه داری، بارقه های بسیج میلیون ها نفر از مردم سراسر جهان را علیه ابزارهای سیاست ریاضتی روشن کرده است؛ سیاست هایی که بورژوازی گمان می کند به تثبیت نظام سرمایه داری منجر می شود.

در این بین اما رهبری "انقلابی" - حتی بهترین آن - نشان داده است که برای رهبری کارگران، استثمارشدگان و توده های تحت ستم به اندازه ی لازم به تدارک سازمانی، تئوریک و سیاسی نپرداخته است. حضور داشتن در صف مقدم کارزارهای دفاعی یا گروه های فشار کافی نیست. ما باید هم خود و هم توده ها را به سوی بازسازی یک سازمان انترناسیونال انقلابی بر پایه ی مبارزات بلشویزم و کمینترن علیه تمامی رفرمیست ها و شرکا، و هم چنین بر پایه ی تجارب بعدی سازمان بین المللی "اپوزیسیون چپ"، برای دفاع از اصول و برنامه ی این سنت آماده سازیم.

هر چند بنا نهادن بین الملل چهارم و تدوین برنامه ی انتقالی را می توان به حق یکی از دست آوردهای بزرگ مارکسیزم پس از انحطاط دولت کارگری

شوروی دانست، با این وجود ما نمی توانیم تنها به احیای این دو بسنده کنیم. درست همان طور که مبارزات طبقه ی کارگر در طول ۷۰-۷۵ سال گذشته ادامه یافته است، مبارزه ی طولانی برای دست یابی به اهداف سازمانی، تئوریک و سیاسی جدید هم ادامه می یابد.

احیای یک سازمان بین المللی که قادر به برخورد با تمامی وظایف مهم پیش روی طبقه ی کارگر باشد، به مدّت چندین دهه مهم ترین هدف جنبش ما بوده است.

ما به عنوان مارکسیست های انقلابی، و به منظور ادای سهمی در این احیای ضروری مارکسیزم، نمی توانیم بدون داشتن ساختار سازمانی و برنامه ای که تجربیات گذشته را بیان و مداخله گری های جدید را هدایت می کند، دست به عمل به زنیم. بنابراین ما از پیش نام این ساختار دست یابی به وظایف خود را **کمیته ی احیای مارکسیستی** (Committee for Marxist Revival- CMR) گذاشته ایم و تمامی سازمان ها و افراد مارکسیست انقلابی را به هم کاری جهت تحقق این استراتژی حیاتی فرامی خوانیم.

**کمیته ی احیای مارکسیستی (CMR)**، اساساً از گرایش مارکسیست های **انقلابی ایران** Iranian Revolutionary Marxists' Tendency و تعدادی دیگر از رفقا در سطح بین المللی (از جمله **نبرد کارگری** (Labour Fight) در بریتانیا) تشکیل می شود که خود را بر مبنای تجارب بلشویزم در انقلاب روسیه؛ اسناد چهار کنگره نخست کمینترن؛ و بین الملل چهارم، مارکسیست انقلابی می دانند. هدف کمیته، آماده ساختن طبقه ی کارگر جهانی برای انقلابی سوسیالیستی است. CMR، نه یک گرایش بین المللی و نه یک سازمان است؛

CMR، کمیته ای است با هدف دست یافتن به توافق بر سر ساختن یک سازمان بین المللی، در حال ارائه پلتفرمی برای بحث با سایر سازمان ها و فعالین است و امید دارد که به تواند با تمامی کسانی که به اصول کلی آن علاقه مندند، به بحث آزاد به پردازد. نظریات، اخبار و گزارشات CMR را می توانید از وب سایت احیای مارکسیستی Marxist Revival پیگیری کنید.

**کمیته ی احیای مارکسیستی (CMR)**

۲۴ ژوئن ۲۰۱۱

## از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیزم

مصاحبه نبرد کارگر با مازیار رازی

مترجمین: آرمان پویان، کیومرث عادل و نازنین صالحی

**نبرد کارگر:** در پایان نخستین دهه ی قرن بیست و یکم، جهان وارد یک بحران عظیم اقتصادی شد. دلایل این بحران، که به وخامت بیش تر شرایط معیشتی میلیون ها نفر از کارگران جهان انجامیده است، چیست؟

**مازیار رازی:** مارکس در کاپیتال، بین ”بحران های معمول“ که با نوسانات ادواری موسوم به ”رکود“ مرتبط است، با آن چه که ”بحران اصلی“ نامیده می شود، تفاوت قائل است. از اواخر قرن ۱۹ تاکنون، چهار مورد از این بحران های اصلی قابل تفکیک است: بحران دهه ی ۱۸۹۰، بحران بزرگ دهه ی ۱۹۳۰، بحران دهه ی ۱۹۷۰ و در آخر بحران کنونی.

در بین اقتصاددانان مارکسیست، دو تفسیر و برداشت عمومی از دلایل این بحران های اصلی وجود دارد. برخی بر این عقیده اند که تمامی این چهار ”بحران اصلی“، معلول ”گرایش نزولی نرخ سود“ بوده است (به عنوان مثال، مایکل رابرتز در کتاب ”رکود بزرگ“ و ویلیام تامپسون در ”چشم اندازهای اقتصاد جهانی“). اما از نظر دیگران (مانند دیوید هاروی نویسنده ی کتاب های ”رمز و راز سرمایه“، ”امپریالیزم نوین“ و ”تاریخچه ی مختصر نئولیبرالیزم“؛ و هم چنین ژرار دومنیل و دومینیک لوی در کتاب ”بحران نئولیبرالیزم“)، دو بحران اول و سوم را می توان به فاز نزولی نرخ سود نسبت

داد، اما نه بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و نه بحران کنونی مستقیماً به این مسأله ارتباطی پیدا نمی‌کند. ادعای آنان این است که در این دو نمونه ی اخیر، نرخ سود در حال ورود به فازی از بهبود محدود بوده است. از این نظر، نقطه ی اشتراک دو بحران مذکور این بود که هر دو در طول دوره هایی از ”هژمونی مالی“ نئولیبرالیزم رخ دادند؛ یعنی دوره هایی که در آن تسلط طبقات سرمایه دار، با حمایت مراکز مالی آن ها، بلامنزاع بود.

**نبرد کارگر: از دیدگاه شما کدام برداشت صحیح تر است؟**

**مازیار رازی:** به گمان من تحلیل بنیادی مارکس پیرامون ”گرایش نزولی نرخ سود“ در سیستم سرمایه داری، هم چنان در تحلیل نهایی معتبر است. من چندان با تحلیل های ژرارار دومنیل و دومینیک لوی موافق نیستم. فی المثل آن ها سه طبقه را در جامعه معرفی می کنند: سرمایه داران؛ ”طبقه ی مردمی“ متشکل از کارگران مزدبگیر و کارمندانی با سطح درآمدی پایین؛ و نهایتاً آن چه که ”طبقه ی حاشیه ای“ می نامند و بین دو طبقه ی مذکور قرار می گیرد. اختلاف نظر من به خصوص زمانی بیش تر می شود که آن ها مبارزه ی طبقاتی بین طبقه ی سرمایه دار و پرولتاریا را به نقش مهم ”طبقه ی حاشیه ای“ تقلیل می دهند؛ طبقه ای که قادر به ایجاد بحران است و از طریق اتحاد با سایر طبقات (سرمایه داری یا طبقه ی کارگر) توازن قوای طبقاتی را تغییر می دهد. من با تحلیل های دیوید هاروی این زمینه هم موافق نیستم. به اعتقاد او، مبارزه ی طبقاتی بین دو طبقه ی اصلی جامعه (یعنی بورژوازی و پرولتاریا) دیگر ارتباطی با حل بحران سرمایه داری ندارد و این مبارزه ی ”خلع یدشگان“ است که در مرکز مبارزه علیه سرمایه داری قرار دارد؛ چرا



که بحران اصولاً از مرحله ی ”پروسه ی تولید“ به ”انباشت از طریق خلع ید و سلب مالکیت“ تغییر جهت داده است.

با این وجود من هنوز فکر می کنم که می توان بحران را در هر یک از مراحل جریان گردش سرمایه- که دیوید هاروی یکی از آن ها را در نظر گرفته است- جست و جو کرد؛ ولی این موضوع نه ماهیت مبارزه ی طبقاتی را تغییر می دهد و نه ”گرایش نزولی نرخ سود“ را که خود ممکن است در نتیجه ی بحران در سایر مراحل رخ دهد (با توجه به دیدگاه کارل مارکس در کاپیتال؛ جلد سوم، فصل ۱۳) انکار می کند. برای نشان دادن این موضوع، اجازه دهید تا مختصراً نگاهی به گردش سرمایه در شیوه ی تولید سرمایه داری از دید مارکس داشته باشیم (برخی نکات بر پایه ی اثر ”رمز و راز سرمایه: بحران کنونی“ نوشته دیوید هاروی قرار دارد).

مارکس در جلد اول کاپیتال می گوید که سرمایه یک پروسه (در حرکت) از گردش است و نه یک ”چیز“ ثابت. به بیان ساده، سرمایه اساساً درباره ی در ”گردش“ قرار دادن پول و کسب پول بیش تر است. شکل اولیه گردش سرمایه در دیدگاه مارکس، ”ایجاد سرمایه“ است.

سرمایه با پولی آغاز می شود که صرف خرید ”نیروی کار“ و ”ابزار تولید“ می گردد. سپس این دو مجموعاً در قالب شکل معینی از تکنولوژی و سازمان، به پروسه ی کار وارد می شوند. نتیجه، یک کالای جدید است که در بازار به فروش می رسد تا همان مبلغ اولیه ی پول به اضافه ی سود، بازگشت کند (البته اشکال متعدّد دیگری هم برای به دست آوردن پول وجود دارد. به عنوان مثال، اعطای پول در ازای بهره به وسیله ی سرمایه گذاران، خرید ارزان و

فروش گران از سوی تجار و کسبه، خرید زمین، منابع و غیره به وسیله ی رانت خواران و اعطای آن به عوض دریافت رانت، و امثالهم).

مرحله ی بعدی گردش این ست که بخشی از سود حاصله، باید از طریق خرید بیش تر "نیروی کار" و "ابزار تولید"، سرمایه گذاری گردد و برای کسب سود به مراتب بیش تر وارد گردش شود. این موضوع بر پایه ی همان "قوانین قهری رقابت" (کاپیتال، جلد یک، فصل ۲۴) قرار دارد. یعنی "تولید" برای "تولید" به خاطر کسب سود بیش تر از طریق رقابت با سایر سرمایه داران. بنابر این، سرمایه ملزم به یک "نرخ رشد مرکب" است. این گردش هم چنان بارها و بارها ادامه خواهد یافت (به قول مارکس، "تمرکز سرمایه").

**نبرد کارگر: می توانید هر یک از این مراحل را دقیق تر توضیح دهید؟**

**مازیار رازی:** به طور کلی، پنج مرحله در روند گردش سرمایه وجود دارد:

- ۱- پول اولیه (سرمایه داری به نحوی از انحا پولی را به دست می آورد و آن را وارد بازار می کند)؛
- ۲- نیروی کار (سرمایه دار، نیروی کار را با استخدام کارگران می خرد)؛
- ۳- ابزار تولید (سرمایه داری اقدام به خرید ابزار و ادوات، ماشین آلات، مواد خام، مواد کمکی و غیره می کند)؛
- ۴- پروسه ی تولید (در این مرحله، با سطح مشخصی از تکنولوژی، کالایی ساخته می شود که می تواند به بهایی بیش تر از هزینه ی تولید از سوی سرمایه دار در بازار به فروش به رسد)؛
- ۵- پروسه ی سرمایه گذاری مجدد (سرمایه داری با پولی که افزایش یافته است باید به دنبال بازاری برای سرمایه گذاری و آغاز مجدد گردش باشد- "نرخ رشد مرکب"). این پروسه ی گردش در شیوه ی تولید

سرمایه داری هم چنان ادامه خواهد یافت. توقف "نرخ رشد مرکب" تنها منوط به زمانی خواهد بود که یک بحران اصلی در یکی از مراحل نام برده شده، رخ دهد. نرخ رشد سرمایه در مقیاس جهانی برای حفظ و ادامه ی سرمایه داری، به طور متوسط ۳ درصد در سال است.

**نبرد کارگر: پس بحران در کدام مرحله رخ می دهد؟**

**مازیار رازی:** همان طور که اشاره کردم، بحران می تواند در هر یک از مراحل گردش ظاهر شود. در این جاست که سرمایه دار با مانعی در پروسه ی گردش سرمایه رو به رو می شود. اما، باید روشن باشد که لحظات دیگر در گردش سرمایه، در قیاس با لحظه تولید (که در آن گرایش نزولی نرخ سود اتفاق می افتد)، به تنهایی نقش تعیین کننده ندارند، این لحظات صرفاً جرقه هایی هستند در به وجود آوردن بحران در تولید سرمایه داری. اجازه دهید تا در این جا به اختصار هر یک از این مراحل را جداگانه بررسی کنیم و به بینیم که دلایل بحران در هر مرحله چیست و سرمایه داران چگونه بر آن فائق می شوند.

### مرحله ی اول: پروسه ی انباشت پول اولیه

این "پول" اساساً از دزدی، شیادی و خلع ید خشونت آمیز سایر ملل از منابع و ذخایر آن ها به دست می آید (مارکس این را "انباشت بدوی" می نامد- کاپیتال، جلد اول، فصل ۲۵). در این مرحله، سرمایه دار باید مبالغ هنگفتی پول را وارد گردش کند. برای این ورود البته مانعی وجود دارد، چرا که هر کسی با مبالغ اندکی پول نمی تواند وارد گردش شود. انباشت سرمایه مستلزم آن است که

مبالغ کافی پول به تواند در زمان و مکان مناسب و به مقادیر لازم جمع شود. مارکس این مشکل سرمایه‌ی اولیه را تحت عنوان "انباشت بدوی" (چپاول پول مابقی جهان) مطرح کرد. این انباشت نهایتاً برای ورود به گردش ناکافی خواهد بود، چرا که برای انجام پروژه‌های بزرگ مانند راه آهن، حفر کانال و پروژه‌های صنعتی و غیره، به مجموعه‌ای وسیع از سرمایه‌ها نیاز خواهد بود (چیزی که نهایتاً از طریق بازارهای سهام، ایجاد شرکت‌ها و... به وجود آمد). همین مسأله به آن معناست که "قدرت دولتی" و "سیستم مالی" باید برای گردآوری پس اندازها و سرمایه‌های کوچک، و باز توزیع پول در بین شاخه‌های مختلفی از پروژه‌های سودآور، درگیر شود.

خط سیر استدلال مارکس تا به امروز را می‌توان در ایجاد یک نظام مالی مدرن دید که مثلاً در آمریکا به دهه ۱۹۳۰ باز می‌گردد (یعنی زمانی که یک سوّم بیکاری به بحران بخش ساخت و ساز ارتباط داشت) و این نظام بنیانی برای رونق پساجنگ ایجاد کرد که خود نقشی حیاتی در جلوگیری از رکود مجدد ایالات متحده ایفا کرد.

ابداعات مداوم مالی، برای حفظ سرمایه‌داری حیاتی بوده است. اما سرمایه‌ی مالی، سهم خود را از ارزش اضافی ایجاد شده در بخش‌های مولد اقتصاد مطالبه می‌کند. بنابراین قدرت بیش از اندازه‌ی سیستم مالی خود می‌تواند با ایجاد درگیری مابین سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی تولیدی، مسأله ساز شود. به علاوه مؤسسات مالی همیشه با ابزار دولتی عجین بوده اند. این موضوع البته عموماً در پشت پرده و دور از انظار عمومی است، اما در موقع بروز بحران ناگهان خود را آشکار می‌سازد؛ به عنوان مثال، همان طور که در مورد سقوط بانک لمان برادرز در ایالات متحده شاهد بودیم. در این اثنا، هنری

پاولسون (وزیر خزانه داری) و بن برنانکه (سرپرست بانک مرکزی) به عنوان تنها سخن گویان کلّ سرمایه داری ظاهر شدند و در حقیقت آن‌ها بودند که تصمیمات کلیدی را اتخاذ می‌کردند. در این میان، پرزیدنت بوش کاملاً غایب بود! ابداعات مالی برای دست یابی به ”رشد مرکب“ سرمایه الزامی است. اما افسار کنترل این ابداعات هم به سادگی می‌تواند از دست خارج شود. مقرّرات زدایی از سیستم مالی- که در دهه ی ۱۹۷۰ به مثابه ی گامی مهم برای غلبه بر آن چه که آقایان ”انقیاد مالی“ می‌نامیدند، در نظر گرفته می‌شد- نقشی مهم در بحران کنونی ایفا کرده است.

### مرحله ی دوّم: پیروسه ی خرید نیروی کار

#### الف) بازار کار

زمانی که کارگر ”کمیاب“ یا به خوبی سازمان دهی شده است، ممکن است تا گردش آزاد سرمایه با مشکل مواجه شود. دست مزد به بهای از دست رفتن سود (بحران ”تحدید سود“) بالا می‌رود. تاریخ طولانی مبارزه ی طبقاتی بر سر نرخ دست مزد، شرایط قرارداد کار (مدّت زمان روزانه ی کار، هفته ی کاری و غیره) هم راه با مبارزه بر سر تأمین اجتماعی، مؤید اهمیّت این محدودیّت بالقوه بر سر راه انباشت سرمایه است. یک چنین محدودیّت و قیدی در اواخر دهه ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در مراکز اصلی سرمایه داری کاملاً بارز و عریان بود. به همین خاطر سدّی به شمار می‌رفت که باید شکسته می‌شد.

در طول دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ (دوره تفوّق کینزینیزم پساجنگ)، بازارهای کار در سطح ملی، بسیار سازمان یافته و به واسطه ی محدودیّت اعمال شده بر

جریان بین المللی سرمایه، از رقابت جهانی ایمن بودند. دولت-ملت ها قادر بودند تا سیاست های مالی خود را طراحی کنند؛ سیاست هایی که به لحاظ سیاسی زیر نفوذ و فشار کارگران متشکل و احزاب سیاسی "چپ" قرار داشت. تأمین اجتماعی به بهای سرمایه، رو به افزایش گذاشت. پاسخ سرمایه داری به این مشکل، یورش سیاسی موفقیت آمیز (به رهبری ریگان، تاچر، کودتاچیان نظامی در آمریکای لاتین مانند پینوشه و غیره) به تشکلات کارگری و نهادهای سیاسی آنان بود.

اما حمله ی دیگری صورت گرفت که هدف از آن بسیج مازاد نیروی کار از طریق احداث شرکت های برون مرزی برای انتقال بخشی یا تمام پروسه ی تولید یا خدمات خود به کشورهای ارزان تر (Off-Shoring) بود. پس از سقوط نظام مالی برتون وودز در اوایل دهه ۱۹۷۰ و متعاقباً مقررات زدایی از مالیه، جریان بین المللی سرمایه از قید و بندهای خود آزاد شد و سرمایه عرصه را برای اعمال فشار بر سیاست های مالی دولت ها باز دید. دولت های رفاه تضعیف شدند، دست مزدهای واقعی بی تغییر ماند یا کاهش یافت؛ نسبت دست مزد به کلّ تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو سازمان هم کاری و توسعه اقتصادی (OECD) سقوط کرد (همین رویکرد در سیاست های دولت ائتلافی محافظه کاران- لیبرال دموکرات ها در بریتانیا دیده می شود).

بدین ترتیب، سرمایه به منابع عظیمی از نیروی کار کارگرانی دست یافت که پایین تر از شرایط حداقل معاش به سر می بردند. تا اواسط دهه ۱۹۸۰، سرمایه داری مشکل نیروی کار خود را (در بازار کار، محیط کارخانه و به لحاظ سیاسی در دموکراسی های اجتماعی) کاهش داد. تنزل دستمزدها تقریباً در همه جا تجربه شد. با این وجود، حلّ مشکل مزبور بدون مقررات زدایی و

ابداعات مالی به منظور رفع موانع پیش روی جریان سرمایه ناممکن بود. سرمایه داری مشکل خود را به بهای ایجاد امکان بروز بحران در سیستم مالی (که از ۱۹۷۵ به این سو، نمونه های زیادی از آن را شاهد بوده ایم) حل کرد. به همین دلیل است که وضعیّت اتحادیه های کارگری و سازمان های توده ای امروز - ۱۹۸۰ تاکنون - اساساً متفاوت با آن چیز است که طی سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ بود.

### (ب) کارخانجات

پروسه کار جایی است که سودآوری باشد یا سرمایه ایجاد شود. به همین جهت، آن چه که در محیط کار کارگران در کارخانه رخ می دهد، بسیار مهم است. دیسیپلین و هم کاری کارگران این جا نقشی اساسی در انباشت ایفا می کند. عدم دیسیپلین و فقدان هم کاری از سوی کارگران، یکی از خطرات دائمی پیش روی سرمایه است که باید یا از طریق تشویق کارگران و اعطای مناصب مختلف به آنان (ایجاد چرخه های کنترل کیفیت، ایجاد حسّ رغبت به کار یا تعهد به شرکت) رفع شود یا با اجبار (تهدید به اخراج یا حتی در مواردی خشونت فیزیکی).

تعیین نماینده ی کارگران، شورهای کارخانه و تمامی اشکال دیگر سازمان دهی در کارخانه، به تقویت کارگران می انجامد؛ در این بین سرمایه داران یا باید به چانه زنی روی بیاورند و یا برای رسیدن به اندکی دیسیپلین مبارزه کنند. سرمایه در این جا از تفاوت های جنسیتی، نژادی و حتی مذهبی برای ایجاد بیش ترین تفرقه و سپس در دست گرفتن امور در محله ی کار استفاده می کند. هر چند چنین تفاوت هایی در بازار کار به وضوح نقشی

مهم ایفا کرده است، با این حال در این مرحله از تولید، اهمیتی مضاعف پیدا می‌کند.

اواخر دهه ۱۹۶۰ و در دهه ی ۱۹۷۰، مشکل دیسبیلین کارگران در مراکز اصلی سرمایه داری به طوری فاحش آشکار شد. بنابر این انتقال بخشی یا تمام پروسه ی تولید یا خدمات خود به کشورهای ارزان تر، برای دسترسی به کارگران مطیع مهاجر و غیررسمی، برای سرمایه مفید به نظر می رسید. بدین ترتیب، در بازارهای کار، توزان قوا در پروسه ی کار مشخصاً به سوی سرمایه تغییر جهت داد و بخش اعظم مقاومت کارگری در کارخانجات از ۱۹۸۰ به این سو، در هم شکسته شد.

### مرحله ی سوّم: پروسه ی خرید ابزار تولید

در این مرحله، یک سری مسائل تکنیکی در ارتباط با دسترسی کافی به ابزار تولید مطرح می‌شود. این در پس این موضوع، امکان محدودیت های ”طبیعی“ در برابر منابع موادّ خام قرار دارد. تاریخ سرمایه داری سرشار از مراحل است که در آن ها ”طبیعت“ به مثابه ی آخرین محدودیت پیش روی رشد در نظر گرفته می شده است. تاریخ مثال خوبی است که نشان می دهد چگونه سرمایه، در رویارویی با محدودیت ها، به ابتکاراتی قابل ملاحظه دست می زند تا بر موانع موجود غلبه کند (با استفاده از تغییرات تکنولوژیک، بهره برداری از ذخایر جدید و امثالهم). البته این که سرمایه قادر بوده تا در گذشته چنین کاری را انجام دهد، الزاماً به آن معنا نیست که می تواند به طور نامحدود آن را ادامه دهد. به علاوه به آن معنا هم نیست که محدودیت های ”طبیعی“ گذشته، به راحتی و بدون ایجاد بحران ها رفع شدند.



اما درست به همان شکل که سرمایه گذاران اغلب با دنباله روی از منافع خود به قدرت بیش از حد دست یافته و به بحرانی عمومی دامن زده اند، ملاکین و رانت خواران هم می توانند چنین کاری را انجام دهند. مثلاً همان طور که کارتل اوپک به بحران دهه ۱۹۷۰ دامن زد یا زمانی که سفته بازان به افزایش قیمت نفت و سایر مواد خام، هم چون حبوبات، در تابستان سال ۲۰۰۸ کمک کردند.

### مرحله ی چهارم: پروسه ی تولید و تناقض سرمایه

در این مرحله، سرمایه دار باید برای کسب سود "ارزش اضافی" را از "نیروی کار" - که به عنوان یک کالا و کم تر از ارزش آن خریداری می گردد- استخراج کند. در همین جا، مهم ترین تناقض سرمایه رخ می دهد. نرخ های رشد، ستانده و اشتغال به آرامی کاهش می یابد، بهره وری نیروی کار و ترکیب ارگانیک سرمایه بالا می رود، سهم دست مزد از کل درآمد ثابت یا نزولی است، و نرخ سود رو به کاهش می گذارد. مارکس از "گرایش تاریخی" صحبت به میان می آورد ("تاریخی"، به یک چارچوب زمانی بسیار بلندمدت اشاره دارد و "گرایش" نیز بدان معناست که هر چند انباشت سرمایه داری به پیروی از یک چنین مسیری تمایل دارد، ولی به خاطر عملکرد آن چه که مارکس "عوامل خنثی کننده" می نامد، الزاماً همواره در این مسیر قرار نمی گیرد). در این چارچوب است که مارکس، "گرایش" نرخ سود به تنزل را تعریف می کند. این "قانون" بیانگر درکی موشکافانه از دینامیزم تاریخی رشد اقتصادی سرمایه داریست (مارکس در جلد اول کاپیتال از "قانون" و در جلد سوم تنها از "گرایش" صحبت می کند).

به بیان ساده، سرمایه دار برای افزایش سود (ارزش اضافی) خود در یک صنعت و زمان معین، یا باید مدت زمان روزانه ی کار و بنابراین زمان کار اضافی کارگران را افزایش دهد (اضافه ارزش مطلق) و یا با کاهش هزینه های دست مزد، تکنولوژی خود را بهبود بخشد (نوسازی یا به کارگیری ماشین آلات جدید) به طوری که کارگران در همان زمان پیشین، کالای بیش تری را تولید کنند (اضافه ارزش نسبی). هر یک از این اقدامات، مشکلی را برای سرمایه دار ایجاد می کند. از یک سو، سرمایه داران نمی توانند از کارگر به مدت ۲۴ ساعت در روز و بدون مرگ آن ها در اثر خستگی و بیگاری استفاده کنند؛ بنابراین مدت زمانی برای استراحت، تغذیه، فراغت و غیره لازم است (به عبارتی، ابتدایی ترین وسایل امرار معاش باید مهیا شود). از سوی دیگر، بهبود تکنولوژی، تا حدی که تمامی تولید به وسیله ربات ها صورت گیرد، در تحلیل نهایی کارگران را از پروسه ی تولید بیرون خواهد کرد؛ یعنی حذف کسانی که خود منشاء ایجاد ارزش اضافی و سود برای سرمایه داران هستند. بنابراین در این جا سرمایه دار با یک دوراهی رو به رو می شود؛ مشکلی که منشاء تناقض در مرحله ی ”پروسه تولید“ در گردش سرمایه است.

مارکس در جلد سوم کاپیتال این پروسه را شرح می دهد. ”نرخ سود“ به صورت نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایه ی ثابت و متغیر نوشته می شود:

با تقسیم صورت و مخرج کسر به سرمایه متغیر (v)، مارکس رابطه ی فوق را به شکل زیر می نویسد:

$s/v$  در صورت کسر، بیانگر نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) است و  $c/v$  در مخرج، همان ترکیب ارگانیک سرمایه. در همین رابطه، تأثیرات متعارض نرخ استثمار و ترکیب ارگانیک سرمایه کاملاً آشکار است.

هر چند بهره وری کار در رابطه‌ی فوق ظاهر نشده است، با این حال آشکارا یک متغیر کلیدی در تحلیل مارکس است. بدون نیاز به تغییر این چارچوب پایه‌ای، می‌توان رابطه‌ی اول را به شکل زیر نوشت:

در این جا،  $s/(s+v)$  سهم سود از کل درآمد است و  $(c+v)/(v+s)$  نسبت کل سرمایه به ارزش ساعات کار شده که اندازه‌گیری دیگری از ترکیب ارگانیک سرمایه است (این نسبت، معکوس آن چیزی است که با مسامحه "بهره وری" سرمایه می‌نامند). صورت نسبت ۳ را می‌توان بدین ترتیب بازنویسی کرد: یعنی یک منهای سهم حقوق و دست‌مزد. این سهم، برابرست با دست‌مزدهای واقعی تقسیم بر بهره وری کار.

بنابراین می‌توان نرخ سود را به صورت رابطه ۳ یا رابطه زیر نوشت: این موضوع، یکی از موضوعات مهمی است که در اقتصاد مارکسی معاصر مورد مناقشات و بحث‌های فراوانی قرار گرفته.

برخلاف دیوید هاروی، ژرار دومنیل و دومینیک لوی، که توضیح بحران اخیر را بی‌ارتباط با تئوری "گرایش نزولی نرخ سود" می‌دانند، برخی دیگر از اقتصاددانان مارکسیست به درستی استدلال می‌کنند که بحران اعتباری در سال ۲۰۰۸، بحران اقتصادی را آشکار ساخت، در حالی که دلیل اصلی، هم‌چنان کاهش نرخ سود بود. آن‌ها اضافه می‌کنند که "گرایش نرخ سود، خود همواره به شکل کاهش محض عمل نمی‌کند؛ بلکه افزایش نرخ سود است که به رونق اقتصادی می‌انجامد، و کاهش آن است که نشان از رکود بعدی دارد. نرخ سود پس از سقوط سال ۲۰۰۰-۲۰۰۱، بهبود یافت و تا سال ۲۰۰۵

یا ۲۰۰۶ رو به افزایش گذاشت و پس از آن مجدداً سقوط کرد.“ (ویلیام تامپسون)

اقتصاددانان مذکور، با در نظر گرفتن خط سیر این تئوری تا بحران کنونی سرمایه داری، استدلال می کنند که سرمایه داران بیش از پیش به سفته بازی (اسپکولاسیون) و نه سرمایه گذاری مولد تمایل خواهند داشت. اما از آن جا که اسپکولاسیون ارزش اضافی تولید نمی کند، اوضاع برای سیستم سرمایه داری، در کلیت آن، وخیم تر خواهد شد. این همان چیزی ست که طی دوره رونق اخیر رخ داده است، اما پشت این رونق یک حباب عظیم- به خصوص در بخش مسکن- وجود داشته است. این حباب تنها در تعدادی از کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری به وجود آمد (به ویژه در ایالات متحده). اما رکود در آمریکا با ترکیدن این حباب آغاز شد و از طریق سیستم بانکی آمریکا به مابقی اقتصادهای جهان انتقال پیدا کرد. آمریکا با همین تأثیرات مخرب که بر اقتصاد جهانی برجای گذاشت، نشان داد که هم چنان به عنوان یک قدرت هژمونیک در جهان سرمایه داری، باقی مانده است.

از سوی دیگر، دیوید هاروی ادعا می کند که رکود جاری نتیجه ی عمل کرد ”گرایش نرخ سود به تنزل“ نیست، چراکه سرمایه اصولاً درگیر تولید نبوده است. ”این که چگونه از ترکیب نیروی کار و ابزار تولید استفاده می شود، به اشکال تکنولوژیکی و سازمانی موجود سرمایه داران در زمان و مکان معیت بستگی دارد. تاریخ سرمایه داری عمیقاً تحت تأثیر روش هایی قرار گرفته که با استفاده از آن ها، اهداف بهره وری محقق شده است. اشکال جدید سازمانی- مانند استفاده از پیمان کاری فرعی و برنامه ریزی بهینه- همان قدر در افزایش

بهره وری تولید و دیسپلین کارگران در کارخانه حائز اهمیّت بوده است که به کارگیری ماشین آلات جدید، ربات ها و اتوماسیون.“

در این جا ذکر دو نکته کلی مهم است. حجم عظیم اختراعات هم می تواند به ایجاد بحران منجر شود؛ یکی از طریق جایگزین شدن سریع کارگران با ماشین آلات جدید و دیگری از طریق فرسودگی سیستم تولید در صورت عدم سرمایه گذاری. به علاوه، کاربرد اختراعات می تواند با تضعیف “قوانین قهری رقابت” به دنبال انحصاری شدن، به تعویق بیفتد. توازن بین انحصار و رقابت در این جا حیاتی است. انحصاری شدن افراطی و مرکزیت یافتن سرمایه می تواند موجب رکود شود (همان طور که در دوره “رکود تورمی” دهه ی ۱۹۷۰ رخ داد)، چرا که رقابت بیش از حد خشن و شدید، می تواند برای بسیاری از سرمایه داران “ویرانگر” گردد (همان طور که در دوره ی “صنعت زدایی” دهه ۱۹۸۰ چنین بود).

پایین بودن سطح سود در تقریباً تمامی شاخه های تولید در دهه ۱۹۸۰، حتی با وجود عدم افزایش دستمزدها، مشکل آفرین شد. با حذف کنترل سرمایه در مقیاس جهانی، توسعه ناموزون جغرافیایی و رقابت های درون منطقه ای به دو خصیصه ی بارز توسعه ی سرمایه داری بدل شدند و بیش از پیش خودمختاری مالی دولت-ملت ها را تضعیف نمودند. همین موضوع نشان از آغاز تغییر قدرت به سود آسیای شرقی داشت. بدین ترتیب، سرمایه عموماً در قسمت های دیگری به جز تولید وارد شد. تشکیل حباب های قیمتی دارایی از دهه ی ۱۹۸۰ به بعد، بهایی بود که برای رها ساختن قوانین جبری رقابت در جهان، پرداخت گردید. مقررات زدایی و تقویت روان ترین و سیال ترین شکل سرمایه (یعنی

سرمایه ی پولی) به منظور تخصیص مجدد منابع سرمایه در سطح جهان (نهایتاً از طریق بازار تولیدات الکترونیکی و اصطلاحاً ”بانک داری سایه“)، روند صنعت زدایی را در مناطق اقتصادی سنتاً مهمّ دنیا تسهیل کرد. سپس سرمایه، اتکای خود به مجموعه ای از آن چه ”ترمیم های فضایی“<sup>۱</sup> نامیده می شود را برای جذب مازاد سرمایه ی در حال انباشت شتاب بخشید. الگوهای آبخاری سرمایه گذاری مستقیم خارجی که در سرتاسر جهان جریان یافت، جغرافیای تولید سرمایه داری را دگرگون ساخت، اشکال جدید (و شدیداً سرکوب گرانه) صنعتی شدن را تسهیل کرد و استخراج منابع طبیعی و موادّ خام کشاورزی در بازارهای نوظهور را آسان ساخت. جابه جایی هژمونیک قدرت اقتصادی به سوی آسیای شرقی، هر چه بیش تر آشکار شد.

دو پیامد فرعی، به دنبال این روند آشکار شد: یکی افزایش سودآوری شرکت های مالی نسبت به سرمایه ی صنعتی و یافتن راه های جدید برای جهانی سازی و به ظاهر جذب ریسک ها از طریق ایجاد بازارهای سرمایه ی موهوم (نسبت اهرمی بانک ها در ایالات متحده، از سه به ۳۰ افزایش یافت). شرکت های غیرمالی (مانند شرکت های خودرو) اغلب از دست کاری های مالی سود بیش تری می بردند تا از تولید. پیامد دیگر، اتکای بیش تر به ”انباشت از طریق سلب مالکیت“ به مثابه ی ابزار ی برای تقویت قدرت طبقاتی سرمایه دار است. دور تازه ی انباشت اولیه علیه جمعیت بومی و کشاورز (به ویژه در آسیا و آمریکای لاتین) با کاهش دارایی طبقات فرودست در اقتصادهای کانونی تشدید شد. همان طور در کاهش حقوق مستمری و رفاهی، و سرانجام نیز در افت عظیم دارایی های بی اعتبار و دست چندم بازار مسکن

ایالات متحده شاهد آن بودیم. تشدید رقابت جهانی، به کاهش سود شرکت های غیرمالی مبدل شد.

### مرحله ی پنجم: پروسه ی سرمایه گذاری مجدد و تقاضای مؤثر

برای سرمایه داران، حرکت از ”پول“ به ”کالا“، به مراتب آسان تر از حرکت از ”کالا“ به ”پول“ بیش تر است. در این مرحله، کالای جدید تولید شده باید به میزان پول اولیه به اضافه ی سود فروخته شود. در این جا باید کسی، هم ”نیاز“، ”خواسته“ یا ”تمایلی“ به این محصول داشته باشد و هم پول کافی برای خرید آن. سرمایه داری تاریخچه ی حیرت آوری از ”ایجاد“ نیازها، خواسته ها، تمایلات جدید و تاحدودی سبک های جدید زندگی، و هم چنین بمباران بلانقطاع تبلیغاتی و سایر ابزارهای تحت تأثیر قرار دادن ذهن و روان انسان ها به دلایل تجاری، دارد. البته تمامی این تلاش ها موفقیت آمیز نیستند (تاریخ سرشار از کالاهایی بوده است که هرگز ی بازاری نیافت)، اما در دنیایی که مصرف کنندگان بالغ بر دو سوم نیروی محرکه ی انباشت سرمایه- دست کم در مراکز مهم انباشت سرمایه- تشکیل می دهند، نیازها، خواسته و تمایلات بشر به یک مانع بالقوه تبدیل شود که سرمایه باید در جست و جوی رشد مرکب مداوماً به آن توجه کند.

برخی علت بحران را ”مصرف ناکافی“ می دانند و برخی هم چون کینزین ها، ”فقدان تقاضای مؤثر“ پاسخ کینز این بود که برای حلّ مشکل ”تقاضای مؤثر“، باید با مداخلات دولتی سطح اشتغال مصرف کنندگان را بالا برد و ضمناً به تنظیم مقرراتی برای اقتصاد و سیاست های مالی پرداخت. بدین ترتیب، سرمایه داری قادر خواهد بود تا بدون بحران به موجودیت و حیات خود ادامه دهد.

نبرد کارگر: دیدگاه مارکسیست ها نسبت به پروسه ی گردش سرمایه، در کلیت آن، چگونه است؟

مازیار رازی: بنا به نظر دیوید هاروی، و بر خلاف کسانی که علت اصلی بحران کنونی را در تئوری "گرایش نرخ سود به کاهش" می بینند، وقتی پروسه ی گردش سرمایه در کلیت آن مدّ نظر باشد، در آن صورت می توان موانع بالقوه ای را مشاهده کرد که هر یک از آن ها پتانسیل تبدیل شدن به منشاء بحران را دارند:

"وقتی به گردش سرمایه، به مثابه ی یک کل نگاه می شود، ما با نقاطی رو به رو هستیم که به طور بالقوه می توانند موجب انسداد گردش سرمایه شوند؛ هر یک از این نقاط، پتانسیل آن را دارد که منشاء شکل گیری یک بحران باشد. به همین جهت، یک تئوری تک-علی، آن گونه که بسیاری از اقتصاددانان مارکسیست با قطعیت اظهار می دارند، وجود ندارد."

او ادامه می دهد: "مثلاً دلیلی وجود ندارد که تلاش کنیم تا تمامی این پیچیدگی و سیالیت را در قالب تئوری واحد نرخ نزولی سود، یک جا جمع کنیم. در واقع، نرخ های سود می تواند به دلیل ناتوانی در غلبه بر هر یک از آن نقاط مذکور، کاهش پیدا کند. کلنجار رفتن با این مسأله که نقاط انسدادی اصلی، این بار در کجا قرار دارند، وظیفه ی تحلیل ماتریالیستی تاریخی است. اما راه حل ها، در یک مقطع، بر آن چه که در سایر قسمت ها رخ می دهد، تأثیر می گذارد. غلبه بر مسأله ی کار (هم در بازار و هم در قسمت تولید کارخانه)- که مشکل اصلی اواخر دهه ی ۱۹۶۰ در نواحی اصلی بود- جز از طریق آزاد کردن قوانین جبری رقابت در سراسر فضای جهانی، ممکن نبود. این امر نیازمند انقلابی در



معماری نظام مالی جهانی بود، که احتمال «ذوق و شوق غیرمنطقی» را در داخل نظام مالی افزایش داد. کاهش دست مزد در پی آن، تقاضای مؤثر را کاهش داد که این تنها از طریق تغییر در نظام اعتبارات، قابل مقابله بود. و الی آخر.

هر چند که من با تحلیل هاروی مبنی بر تغییر جهت سرمایه از بخش تولید به سمت اسپکولاسیون مالی به منظور محقق شدن گردش توافق دارم، اما با این وجود همین پروسه که جرعه ی بحران ۲۰۰۸ را زد، مستقیماً بر تولید تأثیر گذاشت و بنابراین نمی توان آن را پدیده ای خارج از {پروسه تولید} به حساب آورد. این خط فکری، با نادیده گرفتن تضاد بین «کار» و «سرمایه»، طبیعتاً هاروی را به سوی نتیجه گیری های نادرست سیاسی سوق خواهد داد. آن چه که هاروی مبارزه ی طبقاتی «سلب مالکیت شدگان» (غیر پرولتاریا) می نامد، تنها در تضاد کار و سرمایه، همان طور که مارکس بیان کرد، عینیت پیدا می کند. به علاوه دیوید هاروی با منحرف شدن از اصل مبارزه طبقاتی بین دو نیروی اصلی متخاصم در جامعه، مسأله ی دولت بورژوازی و ضرورت انقلاب به منظور استقرار «دیکتاتوری پرولتاریا» را به کل نادیده می گیرد. او هم چنین از کنار مفهوم «آگاهی سوسیالیستی» - که مفهومی بنیادی در تغییر نظام سرمایه داری به سوسیالیزم است (در این باره در مقاله ی دیگری صحبت خواهد شد) - عبور می کند.

مارکس، «قانون گرایش نرخ سود به کاهش» را به روشنی چنین جمع بندی می کند:

“گرایش فزاینده‌ی نرخ سود عمومی به کاهش یافتن، بیان ویژه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که توسعه‌ی روزافزون بارآوری کار اجتماعی را بیان می‌کند. منظور ما این نیست که نرخ سود نمی‌تواند موقتاً به علل دیگر کاهش یابد. ولی از ذات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این ضرورت ثابت می‌شود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در روند پیش‌رفت خود باید نرخ متوسط عمومی اضافه‌ارزش را در نرخ سود عمومی کاهش یافته‌تری بیان کند. از آن جا که حجم کار زنده‌ی مورد استفاده به نسبت حجم کار تجسم یافته‌ی به حرکت درآمده، یعنی وسایل تولید مصرف شده به شکل مولد، پیوسته کاهش می‌یابد، بنابراین بخشی از این کار زنده که پرداخت نشده و به صورت اضافه‌ارزش تجسم می‌یابد به نسبت حجم ارزشی کل سرمایه‌ی مورد استفاده نیز پیوسته کاهش می‌یابد. نسبت حجم اضافه‌ارزش به ارزش کل سرمایه‌ی مورد استفاده، نرخ سود را تشکیل می‌دهد که بنابر آن چه گفته شد، باید پیوسته کاهش یابد.”

(کاپیتال، جلد ۳، فصل ۱۳-تأکید از من است)

آن چه در بحران ۲۰۰۸ رخ داد، همان کاهش نرخ سود “موقتاً به علل دیگر” در مرحله‌ی تولید بود. به همین خاطر، مبارزه‌ی طبقاتی میان دو طبقه‌ی اصلی متخاصم در جامعه تعیین‌کننده است و تا زمان نابودی کل نظم جهانی سرمایه، هم چنان اهمیت خود را حفظ می‌کند.

**نبرد کارگر:** با توجه به نکات فوق، تعاریف “نئولیبرالیزم”، “جهانی‌سازی” و “امپریالیزم” چیست؟

**مازیار رازی:** جهانی‌سازی پروسه‌ای تاریخی، و وجه تمایز سرمایه‌داری در کلیت آن است. نئولیبرالیزم به مرحله‌ای از سرمایه‌داری اشاره دارد. “جهانی‌سازی نئولیبرالی” به معنای “امپریالیزم در عصر نئولیبرالیزم” است.

لنین سهم خود بر توضیح معنای امپریالیزم را در جزوه ی تأثیرگذارش با عنوان "امپریالیزم به مثابه ی بالاترین مرحله ی سرمایه داری" (۱۹۱۶) - در بحبوحه ی کشتارهای جنگ جهانی اول- ادا کرد. اغلب، امپریالیزم را وسیعاً به معنای سلطه دولت های قوی تر بر ضعیف تر تعریف می کنند. اما تشکیل امپراتوری، استعمار و رقابت نظامی حتی پیش از آن که دولت ها وجود داشته باشند، وجود داشته است. بالعکس، تعریف لنین از امپریالیزم به لحاظ تاریخی خاص بود. برای لنین، امپریالیزم به این جهت که نماینده ی دوره ای جدید از توسعه ی سرمایه داری و خود محصول آن بود، مفهومی ویژه محسوب می شد.

اما شکل "امپریالیزم" از دوره لنین به این سو، دست خوش تغییر شده است. ارنست مندل، اقتصاددان و انقلابی مارکسیست، درک مفهوم امپریالیزم را توسعه بخشید. مندل در کتاب خود با عنوان "سرمایه داری پسین" سه دوره را در توسعه ی سرمایه داری تفکیک می کند. نخست، سرمایه داری بازار که بین سال های ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ وجود داشت و خصلت اصلی آن را رشد سرمایه ی صنعتی در بازارهای داخلی تشکیل می داد. دوّم، سرمایه داری انحصاری که تا تقریباً ۱۹۶۰ ادامه یافت و توسعه ی امپریالیستی بازارهای بین المللی و هم چنین استثمار ممالک تحت استعمار از خصوصیات بارز آن به شمار می رفت. سوّم، سرمایه داری پسین (متأخر) که چنین ویژگی هایی را در قالب ابرشرکت های فراملی، بازارهای جهانی شده، مصرف گرایی و فضایی برای جریان های فراملی سرمایه نشان می دهد.

مندل نیز بنا به سنت مارکسیست های کلاسیک، تلاش کرد تا ماهیت عصر کنونی را به طور کلی با به کارگیری مهم ترین "قوانین حرکت" سرمایه داری

که از سوی مارکس کشف شد، بیان کند و نشان دهد که چگونه همان نیروهایی که به رونق سوددهی پس از جنگ جهانی انجامیدند، نهایتاً باید به ضد دیالکتیکی خود بدل شوند و منجر به کاهش سوددهی گردند. هدف مندل، توضیح احیای پیش بینی نشده ی سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم و رونق اقتصادی بلندمدتی بود که سریع ترین رشد اقتصادی در طول تاریخ بشر را به نمایش گذاشت. به اعتقاد من، این بهترین تحلیلی است که از زمان جزوه ی مشهور لنین تاکنون بیان شده است.

**نبرد کارگر:** با توجه به توضیحات فوق، امروز موضع مارکسیست های انقلابی چیست؟

**مازیار رازی:** بحران کنونی سرمایه داری، ما را به سوی احیای مارکسیزم هدایت می کند. البته انقلابیون مارکسیست دیدگاه و چشم انداز خود را نسبت به آینده و هدفی که تحقق آن را دنبال می کنند، دارند. برای ساختن این دیدگاه، سه حیطه ی مرتبط با یک دیگر وجود دارد که مطالعه و درک آن ها ضروری است. نخست، درک سرمایه داری و بحران آن (ریشه های بحران و نتیجه گیری های سیاسی). دوم، درک جامعه آتی، یعنی ”گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم“ (مفهوم سوسیالیزم و نقش دولت). سومین و مهم ترین حیطه، روش های سازمانی غلبه بر سرمایه داری و حرکت به سوی سوسیالیزم است (مفهوم سازمان انقلابی، و مداخله ی آن در سازمان های توده ای).

خصوصیت موارد اول و دوم، توسعه ی تئوری های مارکسیستی با بازگشتن به خود مارکس است (روندی که اکنون در مقیاس جهانی شاهد آن هستیم). خصلت مورد سوم، بنیان نهادن ”گرایشات پیشرو و احیا شده“ (گرایشاتی اساساً

متفاوت با سازمان های سنتی به اصطلاح ”مارکسیستی“، ”لنینیستی“، ”تروتسکیستی“ و غیره که در گذشته کاریکاتوری از سازمان انقلابی را ساختند) از طریق مراجعه به تجربیات مثبت و منفی انقلاب روسیه می باشد (این پروسه برای بسیاری از فعالین ناشناخته است و مورد مخالفت سوسیالیست های ”نئو- اتوپایی“ قرار می گیرد). این سه مؤلفه، یک کلّ واحد را تشکیل می دهند. هر مؤلفه بدون دیگری، ناقص است و بنابراین راه حلّی کامل در مقابل نظام سرمایه داری و برای بنا نهادن جامعه ی سوسیالیستی (کمونیستی) ارائه نمی دهد.

اوّل آوریل ۲۰۱۱

مصاحبه به انگلیسی در سایت کمیته ی احیای مارکسیستی

۱ Spatial Fix: دیوید هاروی این اصطلاح را در معنایی خاص به کار می برد: ”حرکت سیری ناپذیر سرمایه داری برای حل کردن گرایشات بحران زای درونی آن از طریق گسترش جغرافیایی و تجدید ساختار جغرافیایی“. نگاه کنید به:

David Harvey, “and Spatial Fix Globalization” (PDF)

از میلتانت شماره ۴۵ و ۴۶

## رسوایی‌های نظام سرمایه داری در بریتانیا

هفته نامه ی «اخبار جهان» (News of the World)، متعلق به روبرت مرداک، "غول رسانه ای جهان"، در یک بیانیه ی یک صفحه ای با امضای آقای مرداک که در شماره های روز شنبه، ۱۶ ژوئیه ۲۰۱۱ (۲۵ تیر ۱۳۹۰) روزنامه های بریتانیا منتشر شده، به دلیل "اشتباهات جدی" عذرخواهی کرده است. در این آگهی آمده است: "به دلیل اشتباهات جدی که رخ داد، متأسفیم."

به دنبال رسوایی‌هایی که درباره ی شنود تلفن‌ها از سوی هفته نامه ی متعلق به مؤسسه ی رسانه ای نیوز کورپوریشن (News Corporation) در بریتانیا به وجود آمد، ربکا بروکس، مدیرعامل "نیوز اینترنشنال"، و لس هینتون، از مدیران اجرایی شرکت نیوز کورپوریشن، روز جمعه، ۱۵ ژوئیه استعفا دادند. در بیانیه ی عذرخواهی این شرکت، از این که سریعاً برای "حلّ و فصل مسائل" اقدام نشده، ابراز تأسف شده است. در این بیانیه که روپرت مرداک آن را امضا کرده، آمده است: "دریافتیم که عذرخواهی ساده، کافی نیست. در روزهای آینده، ما گام‌های محکم و بیشتری برای حلّ مسائل برمی داریم و ضررهایی را که وارد کرده ایم، جبران خواهیم کرد. در این مدت شما خبرهای بیشتری از ما خواهید شنید".

در عین حال، دفتر نخست وزیری بریتانیا اعلام کرده است که اندی کلسون، از سردبیران سابق هفته نامه ی "اخبار جهان" در ماه مارس امسال، بعد از آن

که از سمتش به عنوان مدیر ارتباطات نخست وزیر بریتانیا استعفاء داد، در چکرز، اقامتگاه غیررسمی نخست وزیر بریتانیا، به سر برده است. هم چنین فهرست مهمانان آقای کامرون در اقامتگاه غیررسمی اش نشان می دهد که او در سال میلادی گذشته، دو بار با ریکا بروکس، یکی دیگر از سردبیران سابق "اخبار جهان" دیدار کرده است. آقای کامرون، نخست وزیر بریتانیا، هم چنین یک بار در ماه نوامبر میزبان جیمز مرداک، پسر روپرت مرداک و مدیر امور بین الملل مؤسسه نیوز اینترنشنال و همسر او بوده است.

واقعه ی اخیر بار دیگر فساد درونی دستگاه هیئت حاکم سرمایه داری غربی را به نمایش می گذارد. این نظام های سرمایه داری برای مردم جهان موعظه ی "دموکراسی" سر داده و خود را مخالف دخالت در امور خصوصی مردم معرفی می کنند. در صورتی که هفته نامه ی «News of the World» با ۱۶۰ سال تجربه ی مطبوعاتی، متعلق به روپرت مرداک، نشان داد که تمام ادعاها در مورد دموکراسی سخنان پوچی است. روبرت مرداک و کارمندان او از طریق پیوند نزدیک با سیاستمداران حزب محافظه کار بریتانیا و تیبانی با پلیس، توانسته اند تا به یک سلسله اطلاعات خصوصی از خانواده های کسانی که در حوادثی به قتل رسیده اند دست یابند و بدین ترتیب فروش هفته نامه ی خود را بالا برده و سود بیشتری به جیب خانواده مرداک سرازیر کنند.

تمام این وقایع در زمانی اتفاق می افتد که میلیون ها تن از کارگران و مردم زحمت کش در بریتانیا مورد تهاجم دولت آقای کامرون (دوست نزدیک آقای مرداک و از هم کاران نزدیک وی) قرار گرفته اند. سیاست های تضییعی دولت ائتلافی محافظه کار - لیبرال دموکرات بریتانیا، تمامی اقشار جامعه را به غیر از سرمایه داران مورد تهاجم اقتصادی قرار داده است. کارگران، معلمان، دانشجویان، بازنشستگان، مهاجران و غیره مشمول این اقدامات ضد انسانی شده

و وضعیّت اقتصادی شان بدتر از پیش شده است. در صورتی که میلیونرهای جامعه ی بریتانیا ثروتمندتر شده اند. این هاست دست آوردهای سیاست های نئولیبرالیزم در جوامع غربی.

مضاف بر این ها، هفته نامه ی مذکور (و سایر روزنامه های) آقای مرداک، همواره در مبارزات کارگران علیه سرمایه داری، جانب سرمایه داران و به ویژه دولت محافظه کاران را گرفته است. بارها در سال های اخیر به محض بروز تدارکات برای اعتصابات کارگری، این رسانه های جمعی، اقدام کارگران را "حریصانه" و "خراب کارانه" معرفی کرده اند. بدین وسیله تلاش کرده اند که اقدامات به حق کارگران را علیه تهاجمات سرمایه داری، خنثی و خاموش کنند.

وقایع اخیر در بریتانیا بار دیگر اعتبار نظام سرمایه داری را در انظار میلیون ها تن از مردم زحمت کش بریتانیا به زیر سؤال برده است؛ در وضعیّت کنونی، بحران بزرگ اقتصادی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، باری دیگر بی مایگی بورژوازی حاکمه در تمامی کشورها و هم چنین بنیان سست نظام سرمایه داری جهانی را به نمایش گذاشت. در همان حال که پیامدهای این بحران ادامه دارد، به کارگیری برنامه های ریاضت اقتصادی و سایر "راه حل" های ارائه شده از سوی بورژوازی، به ایجاد نارضایتی های عمیق در بین بخش های عظیمی از توده های مردم منجر شده است.

وقایع اخیر در بریتانیا به کارگران و زحمت کشان بار دیگر نشان داد که تا کلّ نظام سرمایه داری با یک نظام عادلانه جای گزین نگردد؛ "روبرت مرداک" ها هم راه با متحدان خود در درون دولت های سرمایه داری به حیات ننگین شان ادامه می دهند.

۲۵ تیرماه ۱۳۹۰



## ملاحظاتى چند در حاشیه ی سقوط رئیس صندوق بین‌المللى پول

با آغاز و تشدید گام به گام بحران جهانی سرمایه داری، هر روز نیز رسوایی های مالی و اخلاقی بیش تری از ”سر دم داران“ و ”حاکمان“ جهان سرمایه افشاء می گردد؛ چندی پیش ”دومینی اشتراوس کان“، رئیس سابق صندوق بین‌المللى پول، به اتهام سوء استفاده و اقدام به تجاوز جنسی از سوی پلیس نیویورک بازداشت گردید. ”دومینی اشتراوس کان“ قبلاً وزیر دارایی فرانسه بوده و به علاوه، بدون آن که جای تعجبی داشته باشد، نامزد احتمالی ”حزب سوسیالیست“ برای انتخابات آتی ریاست جمهوری فرانسه هم به شمار می رفته است.

او به عنوان رئیس صندوق بین‌المللى پول، یعنی یکی از بازوهای اصلی امپریالیزم، بنا بود تا در جلسهٔ وزرای دارایی اتحادیه ی اروپا در بروکسل شرکت کند- نشستی برای ”حلّ مشکلات مالی“ پرتغال و یونان و ارائه ی کمک‌های مالی به این کشورها (یا به طور دقیق تر، تدارک برای ”تجاوز سیاسی و اقتصادی“ به طبقه ی کارگر این کشورها از طریق تحمیل و پیش برد برنامه های موسوم به ”ریاضت اقتصادی“). فضاحت های اخلاقی اشتراوس کان و استعفای ”اجباری“ او از مقام ریاست صندوق بین‌المللى پول، موقعیت وی را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه نیز زیر سؤال برده است.

در مورد این وقایع، چند نکته قابل ملاحظه به نظر می رسد

اقدام به تجاوز جنسی علیه یک مادر ۳۲ ساله آفریقایی تبار، مستخدم هتل، از سوی این مرد ۶۳ ساله متأهل، هیچ چیز جز یک عمل وحشیانه زن ستیزانه نیست. تئوری های "توطئه" درباره این واقعه نمی توانند درست باشند؛ زیرا اشتراوس کان، که خود از خانواده مرقه و صاحب نفوذی برمی خیزد، در دوران حیات خود بارها به این عمل انزجار آمیز دست زده است. تاکنون ۱۴ زن از او به علت اقدام به تجاوز به آنان شکایت کرده اند. آخرین بار چند سال پیش او به یک زن جوان روزنامه نگار فرانسوی که قصد مصاحبه با او را داشته، تجاوز کرده است.

اما، آن چه که امثال "اشتراوس کان" ها را وامی دارد تا به خود اجازه دهند چنین بی پروا به هر زن جوانی در مجاورت خود تهاجم برند، ریشه در قدرت سیاسی و مالی آنان دارد. در واقع این افراد به اعتبار امکانات و حمایت های سرشار سیاسی و مالی است که چنین "حق ویژه ای" را برای خود قایل می شوند؛ آن ها باور می کنند که به راستی نقشی ماورای "قانون" و عرف های به رسمیت شناخته شده اجتماعی پیدا کرده اند. این نسل افراد "ویژه"، در واقع زاده شده و پرورش یافته ی همین نظام سرمایه داری متعفن نئولیبرالی هستند.

نیاید فراموش کرد که در گذشته هم چنین تجاوزاتی (البته این بار به اشکال دیگری) علیه میلیون نفر از مردم فقیر و زحمت کشان جهان توسط همین مردان "قدرتمند" مالی صورت گرفته است. در سال های ۲۰۰۸-۲۰۰۹، که جهان شاهد یکی از بزرگ ترین بحران های اقتصادی سرمایه داری بود و البته هنوز هم با پیامدها و عواقب آن دست به گریبان است، بانک های بزرگی هم چون

لمان برادرز- و در رأس آن آقای ”مداف“- در آمریکا، میلیون ها دلار از دارایی مردم را به سرقت بردند.

همان طور که گفته شد، ”دومینی اشتراوس کان“، یکی از رهبران ”حزب سوسیالیست“ فرانسه است. این حزب در واقع باندی است متشکل از رهبران میلیونر فرانسوی (مارتین اوبری، دختر ژاک دولور رهبر سوسیالیست قدیمی اتحادیه ی اروپا؛ یا فرانسوا اولاند، همسر سابق سگولن رویال که به دنبال کاندیداتوری رویال برای ریاست جمهوری فرانسه از او جدا شد و غیره). این حضرات چنین وانمود می کنند که گویا طرف دار کارگران و اعتقادات سوسیالیستی اند. بدیهی است که ادعای آنان نه فقط کذب محض، که واقعاً وقیحانه است. باند رهبری حزب سوسیالیست، خود بخشی از سرمایه داران فرانسوی بوده و برای جلب آرای کارگران چنین ادعاهای کذبی را ارائه می دهند. بورژوازی همواره در درازای تاریخ، حقایق را این گونه واران جلوه داده است.

اما آن چه ”دومینی اشتراوس کان“ باید در وهله ی نخست پاسخ گو باشد این است که چگونه مشکل ”صندوق بین المللی پول“ را در طی چند سال گذشته حل کرده و به اصطلاح به ”گل سر سبد“ این نهاد مبدل شده است؟ اشتراوس کان در نوامبر سال ۲۰۰۷، ریاست صندوق بین المللی پول را در موقعیتی بسیار بحرانی به دست گرفت. در آن زمان مجموع وام های صندوق بین المللی پول از ۹۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۳، به ۱۰ میلیارد دلار کاهش یافته بود. اما تا لحاظه ی برکناری او از صندوق، این رقم را به ۸۴ میلیارد دلار ارتقاء پیدا کرده است. کلّ سرمایه ی ”صندوق بین المللی پول“ در

دوره ی ریاست وی ۴ برابر افزایش یافت؛ از ۲۵۰ میلیارد دلار به یک تریلیون دلار! <sup>(۱)</sup> این رقم در واقع در اوج بحران اقتصادی جهانی ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به دست آمد. بنابراین سرقت دارایی های میلیون ها تن از فقرای جهان و سپس اعمال سیاست های ریاضت اقتصادی، منجر به پر شدن جیب ”صندوق بین المللی پول“ شد. جناب اشتراوس کان، نقش تعیین کننده ای در این ”تجاوز“ تاریخی ایفا کرد. در واقع دادگاه نیویورک باید این فرد را هم چنان به عنوان رئیس مؤسسه ای که اموال مردم را به سرقت برده است، مجازات کند. اما، روشن است که چنین نخواهد کرد، زیرا دادگاه های نظام امپریالیستی و قضات آن در خدمت نهادهایی هم چون ”صندوق بین المللی پول“ قرار دارند. برای نمونه ”وال استریت“ که مرکز آن در نیویورک است، خود هم راه با IMF از مسبب اصلی بحران چند سال پیش بوده است. وال استریت در واقع دولتی است در درون دولت آمریکا. بدون توافق وال استریت، رئیس جمهوری در آمریکا امکان انتخاب شدن را ندارد. امکانات سرشار مالی وال استریت، سیاست های درونی و خارجی دولت آمریکا را، در تحلیل نهایی، تعیین می کند.

کسانی که در مصدر قدرت سیاسی در سطح بین المللی قرار دارند، همان سرمایه دارانی هستند که در مرکز مالی جهانی قرار گرفته اند و رئیس آنان کسانی از قماش «دومینی اشتراوس کان» هستند. آن چه باید تأکید شود این است که جهان امروز بیش از هر زمان دیگر به دو قطب مشخص مبدل گشته است. از یک سو، سرمایه داران و مدیران مؤسسات مالی و افرادی در درون دولت سرمایه داری، و از یک سو، اکثریت مردم فقیر و زحمت کش جهان. تحت هدایت سیاست های نئولیبرالیزم، اختلاف طبقاتی به مراتب بیشتر از ۳۰ سال پیش شده است. انتشار اولین گزارش ”کمیسیون پرداخت عالی“ ( High Pay

(Commission) در بریتانیا نشان می دهد که تا سال ۲۰۲۵ تنها یک دهم درصد از بالاترین صاحبان درآمد، "ده درصد" درآمد ملی سالانه را به خود اختصاص خواهند داد. آن ها مدیران ارشد شرکت های بزرگ و بانک ها در بریتانیا هستند (افرادی مانند دومینی اشتراوس کان). درآمد سالانه ۱۰۰ مدیر عامل برتر بریتانیا به طور متوسط مبلغی در حدود ۴.۲ میلیون پوند استرلینگ است! ظاهراً بحران اقتصادی اخیر سرمایه داری هیچ تغییری در درآمد آنان ایجاد نکرده است. هم چنین دست مزد متوسط مدیران ارشد در سال ۲۰۱۰ در قیاس با دست مزد متوسط کارگران در بریتانیا ۱۴۵ برابر بوده است. در صورتی که این نسبت در سال ۲۰۲۵ به ۲۱۴ برابر افزایش خواهد یافت! تا پایان دهه ی جاری، صاحبان بالای درآمدی، سالانه به طور متوسط ۱ میلیون پوند به دست خواهند آورد، در حالی که ۵۰ درصد پایینی، به طور متوسط تنها از ۱۸۷۰۰ پوند در سال بهره منده خواهد شد. در مطالعه ی دیگری، مؤسسه ی پژوهش های مالی (Institute of Fiscal Studies) نشان می دهد که ضریب جینی، ابزاری برای اندازه گیری نابرابری های درآمدی، اکنون به بالاترین سطح خود در انگلستان از زمان آغاز محاسبه ی آن رسیده است. (۲)

در ایالات متحده آمریکا وضعیت تفاوتی با بریتانیا ندارد. برای نمونه، با توجه به گزارش های مرکز سیاست مالیاتی (Tax Policy Centre)، درآمد واقعی ۴۰۰ تن از ثروتمندترین مالیات دهندگان آمریکا میان سال های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۸، ۲۷۷ درصد افزایش یافت. یعنی تقریباً ۴ برابر سریع تر از رشد درآمد واقعی هر کس دیگری در جامعه. در صورتی که اکنون مالیات پرداختی آن کاهش یافته است. در سال ۱۹۹۵، آنان ۳۰ درصد درآمد خود را به عنوان

مالیات شخصی به دولت آمریکا پرداخت می کردند؛ اکنون این رقم به ۱۸ درصد تقلیل یافته است. (۳)

این است بخشی از واقعیت های عینی در دنیای «اشتراوس کان»ها و تفاوت آن با میلیون ها مردم زحمت کش جهان. بنابراین به هیچ وجه اتفاقی نیست که اشتراوس کان به چنین اقدامات جنون آمیزی دست می زند، و بی پروا و بدون احساس خطر از «قانون» به یک زن جوان سیاه پوست مستخدم هتل یورش می برد. در ضمن همان اتاق مجللی که جناب اشتراوس کان در آن به این زن بی دفاع تهاجم می برد، شبی ۳ هزار دلار مخارج داشته است. رقمی که در آفریقا خانواده ی چند نفره ی همان زن مستخدم هتل را می تواند برای یک ماه تأمین کند.

۴ خرداد ۱۳۹۰

پانوشت:

[cepr.net/index.php/op-eds-&-columns/op-eds-&-columns/strauss-kahns-legacy-at-the-imf-less-than-meets-the-eye](http://cepr.net/index.php/op-eds-&-columns/op-eds-&-columns/strauss-kahns-legacy-at-the-imf-less-than-meets-the-eye)

۲)

<http://thenextrecession.wordpress.com/۲۰۱۱/۰۵/۱۹/rulers-of-the-universe/>

(۳) ibid

### در حاشیه ی به قتل رسیدن بن لادن

باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا، یک شنبه اول می ۲۰۱۱ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۰) به قتل رسیدن اسامه بن لادن، رهبر شبکه ی القاعده در منطقه ای نزدیک به اسلام آباد به دست کماندوهای آمریکایی را اعلام کرد و گفت: ”عدالت اجرا شد“!

به قتل رسیدن اسامه بن لادن به دست کماندوهای آمریکایی سه موضوع را برجسته می کند:

اول؛ علل به قتل رسیدن سریع بن لادن. دوم؛ رابطه بن لادن با سیا و پاکستان. سوم؛ موضع مارکسیزم انقلابی در قبال وقایع منطقه.

#### آیا در مورد بن لادن ”عدالت اجرا شد“؟

حتی بنا بر ”عرف“ بورژوازی دموکراسی؛ ”عدالت“ زمانی اجرا می شود که یک مجرم (حتی چنان چه وی مسبب قتل هزارها تن انسان بی گناه باشد) به دادگاه باز به روی رسانه های عمومی آورده شده و در حضور هیئت منصفه چنان چه جرم او اثبات گردد، مجازات گردد.

اما در مورد برخی از ”دشمنان“ ایالات متحده چنین نمی شود. برای نمونه صدام حسین را به سرعت پس از متهم کردن به کشتار ۱۵۰ نفر اعدام کردند. در صورتی که جنایت های صدام حسین در حلبچه، که به کشته شدن بیش از

۵۰۰۰ از مردم بی گناه گرد انجامید؛ جنایتی به مراتب فاجعه آمیز تر بود. علت اصلی چنین برخوردهایی عجولانه چه در مورد صدام و چه بن لادن این است که این دو تن از هم کاران خود دولت آمریکا بوده و محاکمات آنان مسلماً نقش مخرب دولت آمریکا را در منطقه بیشتر برملاء می کرد. برای نمونه فروش سلاح های نظامی و شیمیایی به صدام در ماجرای حلبچه و هم کاری نزدیک بن لادن با سیا علیه شوروی در افغانستان و غیره می توانست سیاست های مخرب نظام امپریالیستی در منطقه را بیشتر برملاء کند. بنابر این سخنان او باما در مورد اجرای "عدالت" در باره ی اساما کاملاً بی اساس است.

### **نقش پاکستان در ماجرای بن لادن**

هم کاری پاکستان، از متحدان کنونی آمریکا، در یافتن محل امنی برای بن لادن مسأله برخورد آمریکا با او را بغرنج تر می کند. اکنون ماجرای بن لادن، از یک واقعیت به یک "معما" مبدل شده است. مقر بن لادن، در «ایبیت آباد» واقع در ۶۰ کیلومتری اسلام آباد قرار دارد. جالب این که بسیاری از فرماندهان نظامی و امنیتی دولت پاکستان در همین شهر زندگی می کنند. شهر ۹۰ هزار نفری ایبیت آباد، در واقع یک دژ نظامی است و سه هنگ ارتش و هزاران پرسنل ارتش پاکستان در آن جا مستقر هستند. هم چنین منزل بن لادن که مورد حمله کماندوهای آمریکایی قرار گرفته در نزدیکی «آکادمی نظامی» پاکستان قرار دارد. این ها همه نشان می دهد که بدون تردید بخشی از منابع امنیتی پاکستان یا از حضور وی اطلاع داشته و یا خود برای او پوشش امنیتی در این مسکن طی شش سال گذشته ایجاد کرده اند.

پایگاه اینترنتی ویکی لیکس، با انتشار مدارک نظامی آمریکا در جنگ افغانستان ثابت کرد بن لادن عامل سیا است. اسناد افشاء شده ی ویکی لیکس،



حاکمی از آن است که نیروهای امنیتی پاکستان، طی ۱۰ سال اخیر به اسامه بن لادن برای فرار از دست نیروهای آمریکایی کمک کرده اند. اطلاعات محرمانه ی دولتی آمریکا حاکی از آن است که به دیپلمات های آمریکایی گفته شده بود یکی از دلایل اصلی که آن ها نمی توانند اسامه بن لادن، رهبر القاعده را پیدا کنند، کمک سرویس های امنیتی پاکستان به وی برای فرار از دست نیروهای آمریکایی است.

### سابقه ی رابطه دولت آمریکا با بن لادن

بن لادن، که یکی از دست پروردگان خود دولت آمریکا و سازمان جاسوسی آن «سیا» است که از سال ۲۰۰۱ و در پی فروریختن برج های دو قلوی «تجارت جهانی»، نامش بر سر زبان ها افتاد. واقعیت این است که بن لادن سعودی که آمریکا وی را مظنون شماره یک عملیات تروریستی معرفی می کند فردی است که در جریان جنگ شوروی - افغانستان به کمک سازمان سیا برای مبارزه با شوروی به خدمت گرفته شد. آن چه باید در مورد واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ اشاره کرد این است که بر خلاف گفتار سخن گویان دولت آمریکا، انگیزه ی اصلی برای تهاجمات نظامی به افغانستان و عراق به ارمان آوردن «دموکراسی» و آزادی نبوده است! یکی از انگیزه های مهم حمله ی نظامی آمریکا به خاک عراق (برای نمونه) دسترسی به منابع نفتی این کشور بود. شرکت های نظیر اسو، تکراکو، هالی برتون (که «دیک چینی» معاون رئیس جمهور آمریکا حدود ۶۰۰ هزار دلار در سال از آن شرکت حقوق می گیرد)؛ و سایر شرکت های نفتی از توفیق این تهاجم نظامی ذی نفع بوده و درآمد نفتی خود را برای سال های سال افزایش خواهند داد. اما علت اصلی حمله

نظامی، صرفاً «نفت» نیز نبود. انگیزه اصلی را بایستی در بحران اقتصادی عمیق نظام امپریالیستی آمریکا جست و جو کرد.

اقتصاد آمریکا از بهار سال ۲۰۰۰ (۱۸ ماه پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر)، پس از یک دهه رونق اقتصادی، دچار بحران عمیقی شد. نشانه‌ی این بحران اقتصادی در سقوط تدریجی بازار بورس «نسدک» (Nasdaq) که شامل سهام بسیاری از شرکت‌های تولیدی به ویژه کامپیوتری بود، نمایان شد؛ هم‌چنان «داو جونز اینداستریال» (Dow Jones Industrial) (زیر ضرب بحران اقتصادی رفت. بازار بورس نسدک تا سال ۲۰۰۱ در حدود ۳ تریلیون دلار از ارزش خود را از دست داد. در سال‌های اخیر این رقم به ۴ تریلیون دلار رسیده است. بسیاری از سهام‌داران، سرمایه‌های کلان خود را از دست دادند. تولید صنایع بزرگ سیر نزولی را آغاز کرده و بیکاری بی‌سابقه‌ای گریبان کارگران و کارکنان کارخانه‌ها و شرکت‌ها را گرفته است. میزان بیکاری، چند ماه پیش از سپتامبر ۲۰۰۱، از ۳ درصد به ۵ درصد افزایش یافت. تنها در مدت دو سال ریاست جمهوری بوش ۲ میلیون نفر بیکار شدند. این ارقام حداقل در دو دهه‌ی گذشته بی‌سابقه بوده‌اند.

این دوره، پایان دوره «طلایی» سیاست‌های «نئولیبرال» جناح محافظه‌کار را نشان می‌دهد، که توسط ریگان آغاز شده و در دوره‌ی بوش پدر ادامه یافته و پس از فروپاشی شوروی تحکیم یافته بود. اما با آغاز دوره‌ی بحران اقتصادی، تمام نقشه‌های درازمدت دولت آمریکا به بن بست رسید. در نتیجه، در دوره پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر، نظریه پردازان هیئت حاکم آمریکا دست به کار شده تا سیاست‌های «نوینی» را برای حل این بحران عمیق اقتصادی ارائه دهند. اما سیاست‌های طرح شده، چندان نوین نیز نبودند. این‌ها سیاست‌هایی بودند که از دو دهه‌ی پیش و به ویژه پس از فروپاشی شوروی از سال ۱۹۹۰

در میان هیئت حاکم آمریکا در جریان بوده است. آن چه امروز «دکترین بوش» نام گرفته است؛ ریشه در این نظریات دارد.

در افغانستان در سال ۱۹۷۹ با روی کار آمدن دولت ببرک کارمل و ورود نیروهای شوروی به افغانستان بزرگ ترین عملیات مخفی سیا به مرحله ی اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی پاکستان «ای.اس.ای.»، مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد «جهان اسلام» در مقابل شوروی مبدل کرده و بدین منظور ۳۵ هزار بنیادگرا را از ۴۰ کشور اسلامی بین سال های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۲ به خدمت گرفتند. ده ها هزار نفر از اسلام گرایان برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. براساس گفته های برژینسکی، مشاور امنیت ملی دولت کارتر، بخشی از فعالیت های مخفی سازمان سیا ایجاد «یک شبکه بنیادگرای اسلامی» بود که به آن نام «جهاد» و جنگ مقدس بر علیه شوروی اطلاق شده بود. این شبکه از طرف ایالات متحده و عربستان سعودی پشتیبانی می شد. اما بخش اعظم کمک مالی این عملیات از طریق قاچاق مواد مخدر در آسیای مرکزی و افغانستان تأمین می شد.

در سال ۱۹۸۵ ریگان رئیس جمهور وقت آمریکا دستور العمل امنیت ملی شماره ۱۶۶ را امضاء کرد. براساس این دستور العمل می بایستی کمک نظامی به مجاهدین افغان هرچه بیش تر تقویت شود تا به فروپاشی قوای نظامی شوروی و خروج آنان از افغانستان منجر شود. کمک های نظامی افزایش یافت، به طوری که در سال ۱۹۸۷ سلاح های تحویلی به مجاهدین به ۶۵ هزار تن رسید. در طی این مدت متخصصان سیا و پنتاگون به شکل مخفی و مداوم راهی ستاد فرمان دهی سازمان اطلاعات پاکستان (ای.اس.ای) واقع در شاهره اصلی روالپندی شد. در این امکان کارشناسان سیا و پنتاگون برای سازمان دادن جنگ شورشیان افغان بر علیه قوای شوروی با ماموران اطلاعاتی پاکستان دیدار

می کردند. سازمان سیا از طریق سرویس اطلاعاتی پاکستان نقش کلیدی در تربیت نظامی مجاهدین افغانستان داشت. مدارسی که توسط بنیادگرایان و هابی و پشتیبانی مالی عربستان تشکیل شده بودند تدریجاً تدریس تکنیک های جنگ های چریکی سازمان سیا را در تعالیم خود قرار دادند. ایالات متحده آمریکا از دیکتاتور پاکستان ژنرال ضیاالحق در تاسیس هزاران مدرسه علمیه در پاکستان پشتیبانی کرد، مدارسی که از آنان «طالبان» سر برآوردند. سازمان سیا، کمک های خود را به «جهاد مقدس» از کانال سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان سازمان داد. بن لادن و عرب های افغان تعلیمات نظامی خود را در سایه پشتیبانی سازمان سیا دریافت کردند.

### موضع مارکسیست های انقلابی

مارکسیست های انقلابی در جنگ بین «اوباما» و «اساما» طرف هیچ یک را نمی گیرند. تردیدی نیست که عملیات تروستی که منجر به مردم بی گناه می شوند باید مورد تقبیح قرار گیرد. مارکسیست های انقلابی همواره هرگونه عملیات تروستی را محکوم کرده اند. از سوی دیگر، آنان علل ظهور تروریزم در سطح منطقه ای و بین المللی را ارزیابی کرده و مسببین اصلی را نیز مورد تقبیح و محکومیت قرار می دهند. «اوساما»ها پدیده ای بوده اند که توسط «اوباما»ها ساخته و پرورش یافته اند. در واقع می توان به جرأت اعلام کرد که عاملان اصلی تروریزم خود امپریالیزم در منطقه است. اما بین این دو؛ همواره جبهه سومی وجود دارد. جبهه کارگران و زحمت کشان در هر منطقه که هرگونه تروریزم، چه توسط دول استبدادی و چه دول امپریالیستی را محکوم کرده و خواهان برقراری حکومت کارگری هم راه با متحدان خود در منطقه هستند. این متحدان نیز اکثریت هر جامعه را تشکیل داده که می توانند به

کمک هم قطاران خود در کشورهای مجاور بشتابند. امروز شعار مرکزی کارگران و زحمت کشان در منطقه:

نه به «اساما»ها؛

نه به «اوباما»ها؛

آری به تشکیل فدراسیون سوسیالیستی کارگران و زحمت کشان است!

۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۰

برگردان توسط آرمان پویان از متن انگلیسی انتشار یافته در سایت نبرد

کارگر

## چرا مارکسیست ها از ویکی لیکس دفاع می کنند؟

مسأله انتشار اسناد محرمانه از سوی ویکی لیکس، به کانون توجه میلیون ها نفر از مردم سراسر جهان بدل شده است.

افشای اسناد مناقشه انگیز دولت ایالات متحده، هرچند برای بسیاری از مخالفین دول غربی امر "تازه" ای نیست، با این حال توجه میلیون نفر از مردم عادی جهان را به سوی "رهبران" منتخب خود جلب نموده است. هم زمان، حملات شخصی (در واقع کارزاری مغرضانه) که از سوی دولت آمریکا و اینترپل علیه مؤسس ویکی لیکس- جولیان آسانژ- به راه افتاده، به وضوح درجه ی حساسیت دول غربی به این مسأله را نشان داده است. بدیهی است که تحت چنین شرایطی، مارکسیست ها می باید موضعی شفاف و روشن در قبال این مسأله ی مهم بین المللی اتخاذ کنند.

### پیرامون حقوق دموکراتیک

مارکسیست ها از حق دموکراتیک ویکی لیکس و بنیان گذار آن جولیان آسانژ برای انتشار هرگونه سندی در ارتباط با مسائل "سرّی" دولت های امپریالیستی دفاع می کنند. دفاع از این حق دموکراتیک، فارغ از گرایش سیاسی یا

ایدئولوژیک بنیان گذار ویکی لیکس یا انگیزه های وی، صورت می گیرد. این حقیقی دموکراتیک است، چرا که هیئت های "منتخب" مردم در کشورهای مختلف جهان نباید مسائل را از مردمی که به ظاهر آن ها را انتخاب نموده اند، پنهان سازند. دولت هایی که همواره ادعای انتخاب دموکراتیک از سوی مردم خود را دارند، قاعدتاً نباید هیچ چیز را از همین مردم پنهان نمایند. اطلاع از محتوای اسناد، حق مردم است! هرکس به هر شکل که به این اسناد دسترسی پیدا کرده است، حق انتشار و افشای آن را داد. پنهان نمودن اسناد از مردم، به معنای دزدیدن این اسناد از آن هاست. هرکسی که چنین اسنادی را افشاء می کند، در واقع آن چه را که به سرقت رفته، به صاحبان اصلی اش باز می گرداند. این اقدامی جنایت کارانه یا غیرصادقانه محسوب نمی شود. به همین جهت باید از این امر دفاع نمود.

### آیا دولت آمریکا، مدافع "دموکراسی" است؟

مخالفین ویکی لیکس، در دستگاه دولتی آمریکا، ادعا می کنند که ویکی لیکس با افشای این اسناد، زندگی برخی از افراد را به خطر انداخته است. این ادعا فرسنگ ها با حقیقت فاصله دارد. حتی یک سند هم نبوده است که این ادعا را تأیید کند. در حقیقت، این سران دولت آمریکا هستند که در گذشته، زندگی مأمورین دستگاه اطلاعاتی خود (CIA) را با افشای نام حقیقی و حوزه ی فعالیت آن ها به خاطر اختلافات سیاسی درونی، به خطر انداخته اند (به عنوان نمونه نگاه کنید به مورد والرئ پلیم ویلسن و دیک چنی).

مسأله ی ویکی لیکس، در حقیقت مسخرگی تمامی گفته های دولت آمریکا پیرامون صدور "دموکراسی" به کشورهای "توسعه نیافته" از طریق مداخله ی نظامی را (مانند آن چه در افغانستان و عراق رخ داد) نشان می دهد. الآن برای

بسیاری از مردم عادی این سؤال باید ایجاد شود: چگونه دولتی که حقوق دموکراتیک شهروندان خود را برای انتشار این اسناد تحمل نمی کند (مطابق با گزارشات، حدود ۳ میلیون نفر از شهروندان آمریکا به این اسناد دسترسی پیدا کرده اند)، قادرست تا دموکراسی را به سایر کشورها به برد؟

### تمامی معاملات پنهانی باید افشاء گردند

۲۵۰،۰۰۰ که قرارست از سوی ویکی لیکس افشاء گردد، حرکتی مثبت است و می باید مورد دفاع قرار گیرد. اما این کافی نیست. در حال حاضر اسناد و شواهد بسیاری در مورد روابط دیپلماتیک مابین دولت آمریکا و سایر دولت ها منتشر شده است. آن چه میلیون ها نفر از مردم جهان می خواهند، نه فقط شفافیت مسائل دیپلماتیک، که هم چنین پرده برداشتن از مسائل اقتصادی و تجاری بین المللی است. مردم جهان می خواهند به دانند که چرا دولت های اروپایی، ضمن اعمال برنامه های "تضییقی" برای از بین بردن بسیاری از دست آوردهای جامعه (در زمینه ی آموزش، حقوق بازنشستگی، بهداشت و درمان، و غیره)، میلیون ها دلار در جنگ ها هزینه کرده اند؟ این پول ها از کجا می آید و چه کسانی تصمیم به اشغال یک کشور می گیرند؟ چه کسانی تصمیم می گیرند که به دولتی کمک شود و دولتی دیگر سرنگون گردد؟ مردم جهان می خواهند به دانند که چرا دولت ها، با وجود عمل کرد مفتضحانه ی بسیاری از بانک های بین المللی در طول دو سال گذشته، بسته های نجات مالی در اختیار آن ها قرار داده اند؟ چه طور برای نجات بانک ها پول به وفور هست، اما برای تأمین یک مستمری بگیر یا آموزش مناسب کودکان طبقه ی کارگر، پول کافی وجود ندارد!؟



کارگران باید به داندند که چرا کارخانه ها تعطیل و آن ها بیکار شده اند؟ چرا دولت ها مشکل بیکاری را با کاهش ساعات کار حل نمی کنند؟ مادام که تمامی اسناد و معاملات پنهان اقتصادی، شفاف و آشکار نگردد، عدالت هم وجود نخواهد داشت.

### بدیل دیگر چیست؟

روشن است که دول غربی، دفاتر اقتصادی و تجاری خود را باز نخواهند کرد. این هم روشن است که آن ها حتی تمایلی به دیدن انتشار اسناد "بی ضرر" دیپلماتیک به وسیله سایت هایی هم چون ویکی لیکس را هم ندارند. با حمله به ویکی لیکس، آن ها سعی می کنند تا نه فقط آسانز را مجازات کنند، بلکه به هرکس دیگری که جسارت انجام چنین کارهایی را داشته باشد، درسی اساسی دهند.

آن ها از افرادی مانند جولیان آسانز و اهمه ندارند، نگرانی اصلی آنان زمانی ست که چنین مطالباتی در بین میلیون ها نفر از کارگران سراسر جهان، عمومی و فراگیر شود. ترس آن ها، به افزایش سطح آگاهی و رشد نارضایتی میان توده های کارگر در مقیاس جهانی بازمی گردد. این اعتراضات و نارضایتی ها قطعاً می تواند به خیزش ها و حتی انقلاباتی برای سرنگونی "رهبرانی" که واقعاً نماینده مردم نیستند، منجر شود.

واضح است که آلترناتیو موجود، جای گزینی این دولت ها با دولت های واقعاً دموکراتیک است. در عصر ما، مبارزه برای دموکراسی، جدا از مبارزه برای سوسیالیزم نیست. تدارک برای انقلاب های سوسیالیستی، تنها گزینه و آلترناتیو پیش روی ماست!

۷ دسامبر ۲۰۱۰ (۱۶ آذر ۸۹)

## نکاتی در باره

### اقتصاد جهانی و ساختار اقتصادی ایران

#### تناقضات نظریات مرتضی محیط

#### پیش گفتار

مرتضی محیط در پی مقالات اخیر خویش، مطالبی در باره ی «مرحله ی انقلاب» متکی بر «تحلیل های مارکسیستی»، نگاشته که در تناقض آشکار با متدولوژی مارکسیستی است. از این رو، نتیجه گیری های سیاسی وی نیز در باره ی «اصلاح طلبی» و بورژوازی نوپای ایران نیز دچار انحراف فاحش شده و او را عملاً (خواسته یا ناخواسته) به عنوان یک «آکادمیست مارکسیست» در جبهه ی مواضع بورژوازی قرار داده است. محققاً این نوع انحرافات «مارکسیستی» در تاریخ جنبش بین المللی کارگری تازگی نداشته و به نمونه های متعددی می توان اشاره کرد<sup>(۱)</sup> - تجاربی که جنبش کارگری در سطح بین المللی برای آن ها بهای سنگینی پرداخته است. اما، با شکل گیری مبارزات کارگری ایران و تحولات نظری تئوریک پیشروی کارگری، اشاعه چنین عقایدی توسط «آکادمیسین های مارکسیست» می تواند تاثیرات مخربی در درون این قشر اجتماعی به گذارد. از این رو بازنگری بحث های مارکسیستی و

به ویژه ریشه های سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران در عصر امپریالیزم، حائز اهمیت است.

مرتضی محیط در بحث های اخیر خود، نظام سرمایه داری جهانی را به دو حوزه ی مستقل از یک دیگر تقسیم می کند: کشورهای «مرکزی» (تولید کننده و سرمایه داری اصلی) و «محیطی» (کشورهای زیر سلطه و عقب نگه داشته شده)- یکی ظالم و دیگری مظلوم. «ملی گرایی» (به خوانید بورژوازی یا سرمایه داری) این کشورها نیز بنا بر این تحلیل وی به دو دسته و دو ماهیت «ضدانقلابی» و «انقلابی» تقسیم می گردند: «ملی گرایی آلمانی یا آمریکایی به معنای سلطه جویی، میلیتاریزم، نژاد پرستی و فاشیسم؛ در حالی که ملی گرایی در السالوادور به معنای رهایی از سلطه انحصارات آمریکایی»<sup>(۱)</sup> است «و در نتیجه مرحله ی انقلاب آن ها با هم یک سان نیست».<sup>(۲)</sup> یکی انقلاب سوسیالیستی و دیگری «انقلاب دموکراتیک» (به خوانید انقلاب بورژوا دموکراتیک) است. بدیهی است که برای فردی که معتقد بر چنین استدلال هایی باشد، در جبهه ی «اصلاح طلبان» رژیمی قرار گرفتن امری جایز و اصولی است؛ و هر آن کس به تقابل با بورژوازی (یا ملی گرایی) سخن گوید «در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیزم جهانی قرار می گیرد»<sup>(۳)</sup>. اگر استدلال های مرتضی محیط متکی بر متدولوژی مارکسیستی و منطبق با فراشد رشد سرمایه داری در سطح جهانی باشد، شاید نظریات وی قابل تأمل باشد. اما متأسفانه چنین نیست.

مرتضی محیط اکثر استدلال های خود را بر برخی از نظریات مارکس استوار می کند. در صورتی که آگاهانه و یا نا آگاهانه بسیاری از نظریات مارکس در مورد بورژوازی اروپایی قرن ۱۸ و ۱۹ را در نوشته های خود از قلم انداخته و کوچک ترین اشاره ای به آن ها نمی کند.<sup>(۴)</sup> مضافاً او تصور

می‌کند که از زمان مارکس تا کنون هیچ تحولی در نظام سرمایه‌داری جهانی رخ نداده است. هنوز بورژوازی بومی «ضدامپریالیستی» و مترقی که همانند بورژوازی قرن ۱۸ در مقابل استبداد مطلقه قد علم می‌کند، وجود دارد. به اعتقاد وی گویا سرمایه‌داری جهانی در قرن ۱۸ «درجا» زده و هنوز مبارزات «رهای بخش» و ضدامپریالیستی توسط بورژوازی کشورهای تحت سلطه علیه استبداد (فئودالیزم) در جریان است. بحث پیرامون «مرحله‌ی انقلاب» محیط، خود متکی بر تحلیل وی از پدیده سرمایه‌داری جهانی است. ریشه انحراف در تحلیل وی در عدم درک صحیح از همین پدیده نهفته است.

مرتضی محیط سرمایه‌داری جهانی در کشورهای متروپل را تافته‌ای جدا بافته از سرمایه‌داری کشورهای پیرامونی می‌پندارد. او به درستی به ماهیت ارتجاعی سرمایه‌داری کشورهای «مرکزی» اشاره کرده و ریشه عقب‌افتادگی کشورهای نظیر ایران (السالوادور، گره، مالزی و غیره) را تذکر می‌دهد، اما فراموش می‌کند که تأکید کند که ریشه‌ی تمام عقب‌افتادگی‌ها همان است که اقتصاد کشورهای «محیطی» به بازار جهانی متصل شده است. او درک نمی‌کند که جهان سرمایه‌داری امروز یک پارچه بوده و سخن از جدایی این دو پدیده، تنها در راستای موجه جلوه دادن زائده‌های همان نظام ارتجاعی جهانی است. او توجه نمی‌کند که زنجیرهایی که نیروهای مولده در کشوری نظیر ایران را به بند کشانده همانا پیوند آن به بازار جهانی است (صرف نظر از این که کدام جناح از هیئت حاکم بورژوازی بر مصدر قدرت هست). مرتضی محیط دقت نمی‌کند که واپس‌افتادگی اقتصاد کشوری مانند ایران در وهله‌ی نخست ناشی از انتگره شدن آن در اقتصاد جهانی است.

برای بررسی علل واپس‌گرایی در اقتصاد کشورهای «محیطی» نمی‌توان تنها به توضیح تقسیم جهان به دنیای «فقیر» و دنیای «ثروتمند» اکتفا کرد<sup>(۱)</sup>،

هم چنان باید وضعیتی که به حفظ و تشدید عقب افتادگی کمک می رساند برخورد کرد. در واقع برخلاف نظریات مرتضی محیط که به صورت تصنعی به اتکا به وضعیت دو قرن پیش دنیا، سرمایه داری را به دو قسمت «ارتجاعی» و «مترقی» تقسیم می کند<sup>(۷)</sup>، نظام جهانی سرمایه داری از یک ترکیب دائمی و مفصل بندی شده از مناسبات «پیشا - سرمایه داری»، «شبه سرمایه داری» و «سرمایه داری» تشکیل شده است. هدف مارکسیست ها بایستی بررسی و تشخیص این عناصر متفاوت و پیوند خورده در مراحل انکشاف آن ها باشد. کلید مرکزی کشف این مسأله پیچیده نیز در درک «قانون انکشاف ناموزون و مرکب» است (مسأله ی تنوریک و مرکزی ی که جایش در تمام بحث های مرتضی محیط غایب است). این قانونی است که تمامی فرآیند گسترش سرمایه داری را تعیین کرده و راه حل های سیاسی را روشن کرده و «آکادمیست های مارکسیست» بدون غرض را از تناقض گویی نجات می دهد.

### نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی

برای درک صحیح از نظام سرمایه داری جهانی و پیوند آن با کشورهای «محیطی» بایستی از مفهوم حرکت سرمایه آغاز کرد. در این حرکت واحد، دو روند متمایز از یک دیگر وجود دارند: حرکت سرمایه از درون مناسبات غیرسرمایه داری (پیشا سرمایه داری)؛ و حرکت در مسیر سرمایه داری. حرکت نخست، به مفهوم روند انباشت سرمایه در محیط غیر سرمایه داری از طریق انباشت محصول افزونه<sup>(۸)</sup> است. حرکت دوم، انباشت سرمایه توسط تولید ارزش افزونه<sup>(۹)</sup> است. در جوامع بشری همواره آغاز حرکت سرمایه از مناسبات غیرسرمایه داری بوده است، لذا این روند، «انباشت اولیه سرمایه»<sup>(۱۰)</sup> نامیده می شود. در این روند از حرکت، جامعه به صاحبان وسایل

تولید و کارگران «آزاد» (جدا شده از وسایل تولیدشان) تقسیم می شود. اما، پس از این که محصول افزونه «انباشت شده» تبدیل به سرمایه گشت، توسعه ی سرمایه در مقیاس گسترده تر هم راه با به خدمت در آوردن نیروی کار و تولید ارزش افزونه، آغاز می شود. در نتیجه، دو روند انباشت سرمایه، بیان کننده ی دو مرحله ی متوالی در حرکت سرمایه است. به عبارت دیگر، بررسی آغاز انباشت کاپیتالستی تنها بر بستر بررسی روند انباشت اولیه و گذار از آستانه کمی و کیفی آن، ممکن است.

بنابراین برای توضیح علل پیدایش «سریع تر» وجه تولید سرمایه داری در یک کشور در قیاس با کشور دیگر، بایستی در وهله ی نخست به تشریح شرایط مساعد برای انباشت اولیه در یکی و موانع سخت عبور در برابر انباشت اولیه در دیگری، پرداخته شود<sup>(۱)</sup>. بنابراین ریشه اساسی توسعه ناموزون اقتصاد جهانی در ناموزونی روندهای انباشت اولیه در کشورهای مختلف قرار دارد.

نکته دیگر این که، این دو مرحله نه تنها مراحل متوالی بوده که در بسیاری موارد مراحل هم گام اقتصادی نیز هستند. زیرا الزاماً انباشت اولیه سرمایه با پیدایش وجه تولید سرمایه داری از میان نمی رود. حتی در کشورهای «مرکزی» نیز افرادی (مانند مغازه داران، پیشه وران، کارمندان و غیره) وجود دارند که از طریق صرفه جویی و پس انداز، کار زیاد و یا کلاه برداری و نزول خواری به سرمایه دار مبدل می گردند (در کشورهای «محیطی» که جای خود دارد). اما، بدیهی است که در کشورهای پیش رفته ی صنعتی مرحله ی دوم حرکت سرمایه، یعنی انباشت کاپیتالستی، نقش غالب و تعیین کننده را داراست.

در واقع، توسعه ی ناموزون و مرکب اقتصاد جهانی از وحدت دیالکتیکی این لحظه های متوالی و هم گام به دست می آید. آن چه در اقتصاد جهانی وجود

دارد، ترکیبی از روندهای ناموزون انباشت اولیه ی سرمایه با انباشت کاپیتالیستی است، که در مغایرت کامل با تحلیلی است که مرتضی محیط ترسیم می کند.

امروز در اغلب کشورهای واپس گرا، روند انباشت اولیه ی سرمایه، چه به لحاظ کمی و یا چه به لحاظ کیفی، نقش تعیین کننده در اقتصاد ایفا می کند (نکته ای که مرتضی محیط نیز به شکلی و به درستی به آن اشاره می کند).

اما، ادغام اقتصاد این کشورها در بازار جهانی و به هم پیوستگی اندام و ارانه روندهای انباشت اولیه سرمایه در کشورهای واپس گرا، با انباشت کاپیتالیستی ناشی از وجه تولید سرمایه داری در کشورهای متروپل، ماهیت مرکب و مسیر ویژه ای از حرکت سرمایه و اقتصاد را ترسیم می کند. در این کشورها به علت ادغام در بازار جهانی در روند دخالت های امپریالیستی، ترکیب ویژه و پیچیده ای از مناسبات «تولیدی پیشا-سرمایه داری»، «شبه سرمایه داری»

و «سرمایه داری»، ظاهر می گردد. این نوع اقتصادها با روند تکوین سرمایه داری در کشورهای اروپایی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ تفاوت کیفی دارد (عاملی که مرتضی محیط با آن بی توجه است). برای اثبات نکات بالا بررسی تکامل مراحل مختلف سرمایه داری جهانی ضروری است.

بازتاب ترکیب ویژه و پیچیده مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری در جوامع «محیطی»، را می توان با مشاهده استفاده از کامپیوترهای پیش رفته در کنار چرتکه در بخش حساب داری؛ حضور پیش رفته ترین تراکتورهای شخم زنی در کنار گاواهن در بخش کشاورزی، و مجهزترین ماشین آلات نساجی در کنار قالی بافی دستی و غیره است. این وضعیت غیرعادی و به هم پیوسته اقتصادی، ناشی از لطماتی است که اقتصاد این کشورها در دوران اولیه انباشت اولیه و پس از آن خورده اند.

بنابراین، بررسی فراتر روندهای اولیه اقتصادی، می تواند ریشه های ناموزونی در انباشت اولیه بین کشورهای مختلف جهانی و در نتیجه راه حل هایی برای برون رفت از بحران اقتصادهای واپس گرا را، واضح تر بیان کند. در زیر نشان داده خواهد شد که سرمایه داری جهانی در هر مرحله از دخالت های خود در کشورهای «محیطی»، لطمات جبران ناپذیرتری از پیش بر پیکر بی رمق اقتصاد این کشورها وارد آورد. تا جایی که امروز سخن از «صنعتی شدن» یا جهش صنعتی تحت رهبری بورژوازی (یا ائتلافی با بخش هایی از قشرهای پرولتر و زحمت کش) در چارچوب نظام امپریالیستی در این جوامع به میان آوردن - نظری که توسط مرتضی محیط اشاعه داده شده است - سخنی است بی اساس و غیر عملی. همان طور که در زیر به آن اشاره خواهد شد، تأثیرات مخرب نفوذ سرمایه داری اروپایی در این کشورها چنان بوده است که دوران انقلاب های بورژوا دموکراتیک و زمینه مادی برای آن؛ کاملاً منتفی شده است.

با این توضیح گذرا، تحلیل از انکشاف تاریخی اقتصاد سرمایه داری در سطح بین المللی را به چهار مرحله می توان تقسیم کرد:

مرحله اول: عصر سرمایه داری تجاری

مرحله دوم: عصر سرمایه داری صنعتی

مرحله سوم: عصر سرمایه داری انحصاری (امپریالیزم)

مرحله چهارم: عصر سرمایه داری پسین



## مرحله ی اول

## سرمایه داری تجاری در اروپا و غارت سایر کشورهای جهان

برای گذار از انباشت اولیه ی سرمایه و آغاز انباشت کاپیتالیستی، جوامع جهانی می بایستی سه پیش شرط را دارا می بودند: وجود پایه های مادی لازم برای انتقال به تولید کالایی کاپیتالیستی؛ تمرکز سرمایه در دست عده ای ثروتمند؛ و وجود تولیدشدگان جدا از وسایل تولید. تا اوایل قرن ۱۶ اختلاف بین کشورهای جهانی تفاوت کیفی ی با یک دیگر نداشتند. البته قابل ذکر است که برخی از کشورها نظیر ایران (و برخی دیگر) به علت عدم وجود پیش شرط های بالا از موقعیت نامساعدتری از سایر کشورها برخوردار بودند. در ایران حضور «وجه تولید آسیائی» (به گفته مارکس) سدهای غیرقابل عبوری در مقابل انکشاف سرمایه داری به وجود آورده بود. قدرت بورکراتیک دولت آسیائی روند تمرکز و تراکم سرمایه در دست تجار و ثروتمندان جامعه را مسدود می کرد. دولت آسیائی، صاحبان ثروت را سرکوب کرده و اموال آن ها را غصب می کرد. تجار و ثروتمندان از ترس دولت، قادر به سازمان دهی سرمایه های خود در راستای انباشت اولیه سرمایه نبودند. سازمان دهی بخش اساسی تولید آبیاری و قنات زنی همواره در دست بورکرات های دولتی متمرکز بود. جنگ های بی شمار در تاریخ ایران میان «شاه ها» عمدتاً پیرامون به دست گرفتن قدرت مرکزی بود. وابستگی دهقانان به زمین، از جدا شدن و «آزاد» شدن آن ها و مبدل شدن آن ها به «کارگر» جلوگیری می کرد. ادغام صنایع پیشه ای و کشاورزی و عدم وجود تقسیم کار بین این صنایع، بنیادهای گسترش انباشت اولیه را کند و ناکارا می کرد (در چین و هندوستان نیز وضعیت مشابهی، اما به علل دیگر، وجود داشت).

اما، با این وجود، اختلافات اقتصادی این کشورها در سطح جهانی آن چنان نبود که تفاوت های فاحشی میان آن ها تکامل یابد. آن چه منجر به افزایش کیفی در سرعت انباشت اولیه سرمایه در برخی از کشورها شد، آغاز روند غارت و چپاول برخی کشورها توسط چند کشور اروپایی در قرون ۱۶ و ۱۷ بود. به اصطلاح «بازرگانان» و «مکتشفان» اروپایی (به خوانید دزدان و ماجراجویان دریائی) در این دوره آغاز به غارت جهان کردند. کلاه برداری و تحمیل مبادله ی نابرابر با بومیان این ممالک از طریق غصب ذخائر گران بهای آن ها و انتقال آن به کشورهای اروپائی، برخی از ترفندهای آن ها بود. دنیا بین این غارت گران تقسیم شد. غارت مکزیک و پرو توسط اسپانیا، غارت اندونزی توسط پرتغال و هلند، و غارت هندوستان توسط انگلستان و غیره منجر به انتقال بخش قابل ملاحظه ای از «محصول افزونه» این کشورها به کشورهای اروپایی شد. برای نمونه بین سال های ۱۶۶۰ تا ۱۸۰۰ شرکت ها و دولت انگلیس و هلند بیش از ۱/۰ میلیارد لیره استرلینگ از غارت هندوستان و کار بردگان نصیب شان شد.

در نتیجه، دوران گسترش سرمایه تجاری و انتقال ثروت از سایر نقاط جهان به چند کشور اروپایی بین قرون ۱۶ تا ۱۸، زمینه مساعدی برای «انقلاب صنعتی» فراهم آورد. غارت این کشورهای توسط شرکت های اروپایی منجر به تخریب و مسدود شدن روند انباشت اولیه و جلوگیری از رشد ارگانیک درونی اقتصادی این کشورها شد. مناسبات پیشا-سرمایه داری که با توجه به مشکلات درونی این ممالک در حال زمینه سازی برای مرحله بعدی بود، به سختی آسیب دید و در برخی موارد متوقف شد. چند کشور اروپایی به قیمت تخریب ساختارهای اقتصادی سایر ممالک جهان، صنعتی شدند. بدیهی است که ساختار اقتصادی کشورهای «محیطی» در این دوران دست خوش

ناهنجاری های بسیاری گشت. این ناهنجاری ها سبب مسدود گشتن بازگشت آن ها به روند انباشت سرمایه شد. طبعاً با مسدود شدن روند «انباشت اولیه سرمایه»، این کشورها هرگز زمینه مادی برای گذار از این مرحله به انباشت کاپیتالیستی را به خود ندیدند. دخالت مستقیم چند کشور اروپایی به سایر نقاط جهان در این دوران پیش رفت آتی اقتصادی این کشورها را از ریشه سوزاند. در واقع نطفه ی زمینه ریزی واپسگرایی این کشورها در این دوران شکل گرفت. در دوران آتی با دخالت های دول اروپایی این واپس گرایی شدت گرفت. در ایران، باز شدن راه های زمینی تجاری در دوران اولیه صفویه و رشد قابل ملاحظه تجارت خارجی، شرایط مساعدی برای گذار از وجه تولید آسیائی و رشد اقتصادی فراهم آورد. اما، با گشایش راه های دریایی توسط کشورهای اروپایی و آغاز یک سری جنگ ها برای به انحصار در آوردن امتیازات آن، تجارت زمینی بسیار پُرخرج شده و ادامه کاری آن به شکل سابق، کاهش یافت. بدین ترتیب روند تحرک اقتصادی اولیه در ایران بر اثر دخالت های همان دولت های اروپایی مسدود شد.

### مرحله دوم

سرمایه داری صنعتی و صدور کالاهای مصرفی به سایر کشورهای جهان روند بعدی سرمایه داری، مرحله گذار از تولید کارگاهی (مانوفاکتور) به تولید صنعتی در سطح برخی از کشورهای اروپایی بود. این دورانی است که «انقلابات صنعتی»، در کشورهایی که در پیش با غارت سایر مناطق جهان زمینه مادی پیش رفت صنعتی را فراهم کرده بودند، آغاز می گردد. نخستین این انقلاب ها در انگلستان به وقوع پیوست. در این کشورها پس از غارت های اولیه سایر ممالک، شروط لازم مادی برای این جهش اقتصادی آماده شده بود.

حرکت سرمایه از انباشت اولیه گذشته و وارد انباشت کاپیتالیستی شد. در آن زمان، دهقانان «آزاد» شده از زمین به عنوان «کارگر» آماده کار در صنایع شدند. استثمار کارگران توسط بورژوازی نوپا در شرف وقوع بود. با پیش رفت تکنیک های صنعتی، تقسیم کار اجتماعی برنامه ریزی شده تر کار و «بازار ملی» متمرکزتر از پیش سازمان یافت. این وجه تولیدی نوین تنها محدود به چند کشور اروپایی بوده و سایر نقاط جهان کماکان در دوره انباشت اولیه سرمایه به سر می بردند.

برجسته ترین مشخصه اقدامات چند کشور اروپایی در این دوران، صدور کالا به سایر نقاط جهان بود. کشورهای اروپایی که اکنون با ماشین آلات پیش رفته به تولید محصولات مصرفی مبادرت کرده بودند، کالاهایشان در مقام برتری نسبت به محصولات تولید شده توسط صنایع دستی سایر مناطق دنیا قرار گرفت. علت اصلی این جهت گیری نیز اشباع تولید محصولات مصرفی در کشورهای متروپل بود. رشد کمی و کیفی صنایع در بخش ۲ اقتصاد (بخش تولید صنایع و ماشین آلاتی که کالاهای مصرفی تولید می کنند) صدور محصولات به سایر کشورهای جهان را ضروری کرد.<sup>(۱۲)</sup> البته در این دوران کماکان غارت سایر کشورها نیز انجام می پذیرفت.

وجه مشخصه دیگر این دوران، صدور سرمایه ما بین کشورهای اروپایی بود. صدور سرمایه عمدتاً از بریتانیا به آمریکا، فرانسه، بلژیک در اواسط قرن ۱۹ منجر به تسریع در زمینه ریزی گذار اقتصادی این کشورها به انباشت کاپیتالیستی شد. اقتصاد این کشورها پس از چند دهه به زمینه های مادی برای صنعتی شدن قایل آمدند. بریتانیا به عنوان بزرگ ترین سرمایه گذاران آن دوران در حدود ۷۰ میلیون پوند در دهه ۱۸۸۰ به سایر کشورهای اروپایی و آمریکا صادر کرد.<sup>(۱۳)</sup>

بنابراین، دخالت اقتصادی چند کشور اروپایی در سطح جهانی از یک سو منجر به غنی تر شدن سایر کشورهای اروپایی شده، و از سوی دیگر به فقیرتر شدن سایر ممالک. مبادله ی نابرابر کشورهای اروپایی با کشورهای دیگر، لطمه ی جبران ناپذیری به این جوامع وارد آورد. کالاهای ارزان اروپایی، صنایع بومی و صنایع دستی را منهدم ساخت. دولت های این ممالک در این دوران، یا تحت انقیاد نیروی قدرتمندتر اروپایی در آمدند و یا تسلیم وضعیت موجود شدند. در این دوران آغاز ادغام اقتصادی کشورهای جهان را در اقتصاد چند کشور اروپایی، می توان مشاهده کرد. صنایع دستی و سنتی متلاشی شده و بیکاری و فلاکت گریبان گیر همه ی اعضای جامعه شد. مهاجرت پیشه وران به مناطق روستائی افزایش یافته و در نتیجه انباشت اولیه که به گندی در شرف وقوع بود، کاملاً مسدود گشت. محصول افزونه کشاورزی نیز کاهش یافت. اضافه بر این ها کماکان بخش ناچیز محصول افزونه این ممالک به کشورهای متروپل منتقل شد.

چنان چه در دوران پیش، امیدی به استقلال اقتصادی کشورهای پیرامونی می بود، در این دوران روند انباشت اولیه سرمایه در تمامی این ممالک مسدود شد. اما، هنوز سرمایه داری متروپل در مقام کنترل کامل و مستقیم روندهای انباشت سرمایه نبود. مسأله مرکزی آن ها در این دوران صدور کالاهای مصنوعی بود. چنان چه مرحله ی بعدی تحقق نمی یافت هنوز امکان تحولات اقتصادی در برخی از جوامع می بود.

مرتضی محیط در مقالات خود، در مورد علل واپس گرایی کشورهای «محیطی» از قول «پُل باران» می نویسد که:

« . . . هند اگر به حال خود رها می شد به مرور زمان می توانست راهی کوتاه تر و یقیناً کم پیچ و تاب تری برای رسیدن به جامعه ای بهتر و متنعم تر

پیدا کند. تردیدی نیست که برای طی چنین راهی هند می بایست بهای گذشتن از درون یک مرحله پاک سازی و توسعه ی بورژوازی را می پرداخت. اما اگر هند نیز هم چون برخی کشورهای خوشبخت دیگر به حال خود رها می شد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند، منابع کشورش را به نفع مردم و کشور خود به کار اندازد و توانایی ها و انرژی خود را برای پیش بُرد امر مردم خود هدایت کند، در آن صورت هندی متفاوت با هند امروز و دنیایی متفاوت با دنیای امروز می داشتیم.»

سپس او در تأیید نکات بالا، خود می افزاید:

«گرچه تصور این که اگر کشورهای چین، هند، ایران، مصر، اندونزی و . . . به زیر سلطه نظامی - سیاسی کشورهای اروپایی در نمی آمدند چه سرنوشتی در انتظارشان بود، شاید ما را دچار حدس و گمان کند...»<sup>(۴)</sup>

این سخنان گرچه به طور عمومی صحیح هستند، اما برای توضیح «ریشه های وابستگی»، هم ناقص اند و هم ناکافی. صحیح هستند؛ زیرا که به طور اعم (و اخص) تمام علل واپس گرایی کشورهای «محیطی» ناشی از دخالت های سرمایه داری کشورهای متروپل بوده است (در تمام مراحل آن). و چنان چه این دخالت ها نمی بودند، یقیناً مسیر تحولات به شکل دیگری می بود. اما مسأله ی «مارکسیست»ها تنها بیان این نکات عمومی نمی تواند باشد. مارکسیست ها باید قادر باشند که از توضیحات عمومی فراتر رفته و به علل عینی ظهور امپریالیزم به پردازند. استدلالی نظیر این که کشورهای محیطی اگر «هم چون برخی کشورهای خوشبخت دیگر به حال خود رها می شد تا سرنوشت خود را به دست خود تعیین کند...»، بسیار گنگ و ناروشن است.

اول، این «کشورهای خوشبخت» کدامند؟ آیا منظور کشورهای سرمایه داری اروپایی هستند؟ اگر چنین است، آیا تأیید این گونه استدلال ها، با نقد درست مرتضی محیط از کشورهای امپریالیستی (سلطه جویی؛ میلیتاریزم، فاشیسم و بحران اقتصادی و غیره) در تناقض آشکار نیست؟ آیا واقعاً اگر این کشورها به حال خود رها می شدند «خوشبختی» خود را در نظام سرمایه داری امروزی می یافتند؟ آیا به اعتقاد مرتضی محیط با به کارگیری همین استدلال، کشوری نظیر ایران «خوشبختی» خود را در نظام سرمایه داری خواهد یافت؟ آیا امکان رسیدن به خوشبختی (جهش صنعتی و شکوفایی اقتصادی) الزاماً می بایستی «مرحله به مرحله» صورت می پذیرفت؟ آیا این کشورها نمی توانستند تحت شرایط مشخصی متکی بر وضعیت جهانی از یک مرحله جهش کنند؟ و بدون تجربه کردن «خوشبختی» در نظام سرمایه داری، به خوشبختی واقعی در نظام سوسیالیستی به رسند؟

دوم، منظور از این جمله مبنی بر این که اگر این کشورها «به حال خود رها می شدند» چیست؟ به نظر می آید که گویا عده ای «بد جنس» به دور میزی نشسته و علیه سایر نقاط جهان توطئه کرده اند. و اگر این توطئه صورت نمی گرفت و کشورهای جهان را «به حال خود رها» می کردند (همان طور که ژاپن را به حال خود «رها» کردند- به گفته محیط در همان مقاله) این کشورها به «خوشبختی» نایل می آمدند!

متأسفانه عدم تحلیل از ریشه های وابستگی و علل عینی پیدایش امپریالیزم، «آکادمیست»ها را به این گونه تناقض گویی ها می کشاند و در جبهه ی طبقه ی مقابل قرار می دهد. در واقع؛ ریشه ی پیدایش امپریالیزم، و در نتیجه ی آن، واپس گرایی اقتصادی سایر ممالک جهان، در نیاز عینی نظام های سرمایه داری و یافتن راه حل های بحران های اقتصادی؛ نهفته بود. بدون

بررسی این شرایط مادی علل عقب افتادگی و راه حل برون رفت از آن میسر نیست.

### مرحله سوم

## اقتصاد جهانی کاپیتالیستی و وابستگی اقتصادی سایر جهان

### ریشه های عینی ظهور امپریالیزم

در دوران پیش، سرمایه داری کشورهای اروپایی هم راه با صنعتی کردن زیربنای اقتصادی خود، و براساس نیاز و بحران آن دوره، به صدور کالاهای مصنوعی به سایر کشورهای جهان مبادرت کردند، در نتیجه این اقدامات، انباشت اولیه «جهان سوم» مسدود شد، در دوران نوین، تغییراتی در انکشاف سرمایه داری مشاهده شد: تغییر از «سرمایه داری رقابت آزاد» به «سرمایه داری انحصاری». این روند به نوبه، تغییرات مهمی در کشورهای «محیطی» به وجود آورد. با وابسته شدن روندهای انباشت اولیه ی سرمایه در سطح جهانی به روند تجدید تولید سرمایه کشورهای متروپل و گسترش تقسیم کار بین المللی، به تدریج اقتصادهای «ملی» ی تمام کشورهای جهان به بازار جهانی کاپیتالیستی وابسته شد. در واقع از این پس، تولید اجتماعی در کشورهای واپس گرا در خدمت تقویت نیازهای تولید کاپیتالیستی در کشورهای متروپل قرار گرفت. یعنی، عقب افتادگی معمولی کشورهای حاشیه ای، به واپس گرایی دائمی توأم با وابستگی اقتصادی تبدیل شد. <sup>(۱۰)</sup>



علل تغییرات در سرمایه داری کاپیتالیستی نیز چنین بود که، بر اثر تمرکز و تراکم سرمایه<sup>(۱۶)</sup> در کشورهای متروپل، کنترل بسیاری از بخش های عمده ی تولیدی به دست «تراست»های قدرتمند افتاد. بدین ترتیب رقابت های سرمایه داری در بخش های مختلف تولیدی به تدریج کاهش یافته و در نتیجه، «جنگ قیمت ها» با «ثابت نگه داری قیمت ها»<sup>(۱۷)</sup> جای گزین شد. با این روش سرمایه داری انحصاری، سود افزونه ای، اضافه بر نرخ سود متوسط، به چنگ آورد. افزایش سود افزونه در چند بخش از تولید توسط تعداد مشخصی از سرمایه داران بدون کنترل بر تولید؛ طبعاً در آن بخش ها منجر به اشباع تولید و پُر شدن ظرفیت تولید، شد. و آن به نوبه ی خود، به افت نرخ سود منجر گشت (تضاد ذاتی نظام سرمایه داری). به سخن دیگر، سرمایه داری با «اشباع انباشت سرمایه» رو به رو می شود و در نتیجه سرمایه ی «سرگردان» در جامعه ظاهر می گردد. این سرمایه، برای سودآوری فراتر یا «زنده ماندن»؛ یا باید در حوزه دیگری از تولید به کار گرفته شود و یا در بازار نوینی مشغول به کار گردد. بدیهی است در این دوران با تمرکز و تراکم سرمایه بازارهای درونی پس از مدتی اشباع می شود. از این رو سرمایه داری اروپایی در موقعیتی قرار می گیرد که در راستای حل بحران خود به بازارهایی که در دوران پیش مورد تهاجم قرار داده است (غارث و صدور کالاهای مصنوعی)؛ به صورت دیگری (عمدتاً صدور سرمایه) حمله ور می شود. تهاجم اخیر کشورهای اروپایی مترادف با جهش عظیمی در «ترکیب ارگانیک سرمایه»<sup>(۱۸)</sup> است. افزایش شدید سرمایه ی ثابت، خود را در «انقلاب تکنولوژیک صنعتی» (دوم) به نمایش می گذارد (استفاده از منابع برقی به جای ماشین بخار، استفاد از موتورهای احتراق درونی و غیره). به سخن دیگر در این دوران برخلاف دوران پیش (سرمایه داری رقابت آزاد) که صنایع در بخش ۲ (ماشین آلاتی

که وسایل مصرفی تولید می‌کند)، نقش مهمی داشت، در دوران اخیر (سرمایه داری انحصاری) بخش ۱ (ماشین‌آلاتی که ماشین‌آلات تولید می‌کنند)، نقش تعیین‌کننده دارد. این روند منجر به گرایش شدیدی در کاهش نرخ سود شد.

در چنین وضعیتی بحرانی در کشورهای کاپیتالیستی (که تولید کالاها تعمیم یافته است) در مقابل سرمایه داری سه راه حل باقی می‌ماند: ۱) ازدیاد نرخ سود (و ارزش افزونه) از طریق اعمال استثمار مضاعف بر کارگران؛ ۲) تحمیل رقابت بیشتر مابین خود شرکت‌های سرمایه داری (به نفع انحصارات و به ضرر دیگران)؛ و ۳) توسعه طلبی و یافتن بازارهای بکر در نقاط دیگر جهان. البته سرمایه داری تازه قدرت یافته انحصاری، راه حل نخست را از طریق محدود کردن دستمزدهای کارگران و راه اندازی جنگ‌ها،<sup>(۱۹)</sup> استثمار مضاعف، انجام داد.<sup>(۲۰)</sup> اما، در این میان مبارزات کارگران و مقاومت سازمان یافته‌ی آن‌ها این کانال از ازدیاد ارزش افزونه را محدود می‌کند. راه دوم، یعنی رقابت بین سرمایه داران و تقویت انحصارات (به ضرر سایر سرمایه داران) در مرزهای یک کشور، نیز محدودیت‌های خود را دارا است. زیرا این روش تا زمانی کارایی داشته که تعداد شرکت‌های انحصاری کم باشد. با افزایش این بخش‌ها، سود آوری کل آن‌ها نیز کمتر و کمتر می‌گردد. زیرا در روند تولید جمع کل ارزش‌های افزونه مابین تعداد بیشتری از انحصارات تقسیم می‌گردد.

بنابراین راه حل سوم؛ در این دوران به مثابه تنها منبع افزایش نرخ سود در مقابل سرمایه داران انحصاری قرار می‌گیرد. در این جاست که نطفه‌های اولیه نظام امپریالیستی جهانی نقش می‌بندد. بحران اشباع سرمایه در کشورهای متروپل این روند را اجتناب‌ناپذیرتر می‌کند.

## امپریالیسم و صدور سرمایه به کشورهای واپس‌گرا

سرمایه داری انحصاری در اواخر قرن ۱۹، به علت تراکم و تمرکز سرمایه، هم راه با شدت در پیش رفت تکنولوژی، با دو بحران عینی و پیوسته مواجه شد. نخست؛ علاوه بر بحران‌های تناوبی اشباع سرمایه (که در تمام دوران سرمایه داری وجود داشته و دارد)، سرمایه داری انحصاری با بحران اشباع دائمی انباشت سرمایه نیز رو به رو شد. به علت تراکم و تمرکز سرمایه، سرمایه داران با انباشت سرمایه‌های رو به رو شده که سودآوری خود را از دست داده بود. به سخن دیگر سرمایه‌ی به کار رفته در کالاها «کم ارزش» شد<sup>(۲۱)</sup>. هم‌چنین رقابت مابین سرمایه داران که منجر به ورشکستگی برخی از آن‌ها شده بود، این بحران را تشدید می‌کرد. برای نخستین بار در نظام سرمایه داری بحران دائمی ناشی از اشباع انباشت سرمایه پدید آمد. دوم؛ بحران اشباع کالاها در بخش ۱ نیز به وقوع پیوست. ماشین‌آلات تولید شده در بخش ۱ (لوکوموتیو؛ جرثقیل؛ راه آهن و غیره) بازارشان در کشورهای متروپل اشباع شد.

از این رو، برای حل این بحران دوگانه نیاز عینی سرمایه داری انحصاری، متمرکز به صدور سرمایه و صدور کالاهای تولید شده توسط آن؛ شد. اما؛ این امر مترادف با نیاز کشورهای متروپل به مواد خام ارزان، شد. بدون تردید دسترسی به مواد خام ارزان می‌توانست بحران اشباع انباشت را تقلیل دهد. در این دوران سهم بخش در گردش «سرمایه ثابت» (مواد خام) افزایش می‌یابد و سهم بخش متغیر سرمایه‌ی ثابت (ماشین‌آلات) به علت بحران اشباع کاهش می‌یابد. از این رو، تهاجم دیوانه‌وار سرمایه داری به سرزمین‌های دیگر جهان مشاهده می‌شود. با صدور ماشین‌آلات اضافی به این کشورها با یک تیر

دو نشان زده می شود. اول؛ اشباع انباشت سرمایه و ماشین آلات در کشورهای متروپل کاهش می یابد، و از سوی دیگر همان سرمایه های و ماشین آلات برای کسب مواد اولیه ارزان سایر کشورهای جهان به کار گرفته می شود. در این دوران «غارت» کشورهای جهان به شکل دیگری (و به مراتب عمیق تر از پیش) صورت می گیرد. تمام تولید در این دوره متوجه بازارهای کشورهای متروپل بوده زیرا بازارهای کشورهای پیرامونی به علت لطمات دوران پیش، آمادگی جذب کالاهای تولید شده در کشور خود را نداشتند. بدین ترتیب «امپریالیزم» در صحنه ی جهانی ظاهر گشته و هم راه با آن واپس گرایی سایر نقاط جهان تثبیت و دائمی می گردد. هم چنین، استقرار امپریالیزم به مفهوم تقسیم نوین کشورهای عقب افتاده ما بین کشورهای اروپایی بود.

چنان چه وجه مشخصه ی دوران سرمایه داری «رقابت آزاد»؛ ناپودی صنایع سنتی کشورهای پیرامونی و به کنترل درآوردن بازار گردش کالاهای آن ها بود (اما؛ بدون مسدود کردن روندهای مستقل انباشت سرمایه بود)؛ در عصر امپریالیزم برخلاف دوران پیش؛ روندهای مستقل انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی کاملاً متوقف شده و پیشه وران ورشکسته به عنوان «کارگر» با دست مزدهای ناچیز به خدمت صنایع مواد خام نوین امپریالیست ها در آمدند. طبعاً وضعیت نوین منجر به تشدید واپس گرایی در کشورهای پیرامونی و تقویت بخش های عمده اقتصادی در کشورهای متروپل شد. در این مرحله، سرمایه داران بومی استقلال خود را از دست داده و به خدمت امپریالیزم در می آیند. آن ها به علت نداشتن پایه ی مادی اقتصادی برای توسعه «سالم» سرمایه داری، به عده ای کلاه بردار، دزد و گانگستر؛ نزول خوارمبدل گشتند. در نتیجه ظهور امپریالیزم در این کشورها نه تنها منجر به «سعادت» و «خوشبختی» نشد که از یک سو مناسبات کهن را حفظ کرده و از سوی دیگر

واپس گرایی را تشدید کرد و دولتی متشکل از عده ای کلاه بردار را در رأس کار قرار داد. استقرار و تقویت واپس گرایی در این کشورها با پیوند اقتصادی آن ها با کشورهای متروپل گره خورده بود. برنامه ریزی در راستای متحول کردن کشورهای پیرامونی (یا سرمایه داری کردن آن ها) برای تدارک بهره برداری از اقتصادهای متلاشی شده، در دستور کار امپریالیست ها قرار گرفت.<sup>(۲۲)</sup> از این رو؛ در این دوران نیاز امپریالیزم دیگر تنها متکی بر غارت و چپاول و یا صدور کالاها و مصرفی تأمین نمی شد (گرچه این اقدامات نیز ادامه پیدا کرد)، بلکه بر محور بازسازی اقتصادهای کشورهای پیرامونی، و زمینه ریزی های اقتصادی در راستای حل بحران کشورهای متروپل متمرکز شد. طبعاً استخراج مواد خام و توسعه ی دخالت گری اقتصادی در این کشورها با حفظ مناسبات پیشین عملی نبود. برای نمونه در ایران؛ برای تسریع کار می بایستی از ترانسپورت مدرن مانند راه آهن و وسایل پیش رفته حفاری برای دسترسی به نفت؛ استفاده می شد (گرچه کماکان مناسبات کهن نیز باقی ماندند).

در سطح سیاسی، امپریالیزم برای کنترل کامل بر بازار درونی کشورهای پیرامونی، نیاز به قدرت های دولتی بومی نیز پیدا کرد. حضور نظامی دائمی و تضمین وابستگی قدرت های بومی به امپریالیزم در این دوران به علت بی خطر کردن بازار درونی بود. کنترل منابع مواد خام می بایستی بدین ترتیب تضمین گردد. در عین حال رقابت بین خود دولت های امپریالیستی برای دسترسی به بازارها و مواد خام کشورهای پیرامونی به جریان افتاد. بنابراین «جنگ» های امپریالیستی بر سر به چنگ آوردن منابع مواد خام به اتکا به دولت های وابسته به خود؛ تشدید گشت. جنگ های امپریالیستی، کودتاها و توطئه های علیه کشورهای پیرامونی ناشی از این نیاز عینی امپریالیستی در این دوران است. علت جنگ های مابین دول اروپایی این بود که در کشورهای

متروپل، گرچه در این دوران تمرکز سرمایه کماکان در سطح ملی صورت می گرفت، اما تراکم سرمایه به سطح بین المللی کشانده شد. در سطح ملی آلیگارشی های قدرتمند مالی و «تراست» های سرمایه داری شکل گرفته و دولت های ملی در خدمت آن ها در آمدند. در نتیجه، اختلاف ها و رقابت های انحصارات بین المللی بر سر تقسیم جهان به سطح اختلافات ما بین دول امپریالیستی ارتقاء یافت.

نتیجه ی دخالت های امپریالیستی منجر به وضعیت ویژه، غیرعادی و پیچیده ای در کشورهای پیرامونی شد. ترکیب پیچیده ای از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری که توسط ارتباطات مبادلاتی سرمایه داری جهانی، نیروی های مولده این جوامع را تحت کنترل و سلطه ی بازار جهانی سرمایه داری، نگه داشته بود، منجر به بحران همیشگی اقتصادی و در نتیجه بحران دائمی اجتماعی و سیاسی شد. شاخص این حالت غیرعادی، وجود دیکتاتوری های نظامی برای سرکوب انفجارهای توده ای است که مبارزانشان نه تنها حول مطالبات دموکراتیک شکل می گیرد بلکه کل نظام سرمایه داری علیل و بحران زا را مورد سؤال قرار می دهد.

### مرحله چهارم

#### احتضار سرمایه داری انحصاری پسین

#### تولید کالاهای مصرفی در بازارهای پیرامونی

امپریالیزم عبارت است از مرحله ی احتضار سرمایه داری انحصاری یا «سرمایه داری پسین»<sup>(۲۳)</sup>. دوران کلاسیک امپریالیزم با جنگ جهانی اول

خاتمه یافت. از آن پس نظام جهانی سرمایه داری با بحران عمیقی رو به رو بوده است. وجه مشخصه ی بحران نظام جهانی ظهور انقلاب ها و جنگ های خانمان سوز است. جنگ های اول و دوم جهانی؛ انقلاب های روسیه، چین و کوبا و اعتصاب های کارگری گسترده در سراسر جهان؛ طغیان های کارگری در اسپانیا و ایتالیا و فرانسه نشانگر این انحطاط در سیستم جهانی بود (۱۹۱۷-۱۹۷۰). امپریالیزم که تمام بحران ها و جنگ ها را به دول شوروی و اروپای شرقی نسبت می داد، با فروپاشی شوروی و «بلوک شرق»، نوید «صلح» و آرامش را سر داد؛ در سال های پیش نشان داده شد، که امپریالیزم بدون جنگ افروزی و کشتار مردم سایر نقاط جهان قادر به ادامه حیات اقتصادی نیست. تهاجمات نظامی به یوگسلاوی، افغانستان و عراق (۱۹۹۰-۲۰۰۲) همه نمایانگر مرحله ی انحطاط این نظام جهانی است. در این مرحله تمام تضادهای نظام امپریالیستی برجسته تر از پیش می شود. علل اصلی جنگ افروزی ها این ست که سرمایه داری پسین با بحران دائمی اشباع انباشت رو به رو است. این وضعیت رقابت شدیدتر از پیش برای کسب سودهای افزونه انحصاری را طلب می کند. در این مرحله برخلاف دوران پیش (عصر کلاسیک امپریالیزم)، ضمن به قوت باقی ماندن تمام قوانین حرکت و تضادهای سرمایه داری جهانی؛ شیوه عمل کرد سرمایه داری نسبت به سایر نقاط جهان، تغییر می کند.

چنان چه در عصر کلاسیک امپریالیزم؛ مسیر دخالت گری، صدور سرمایه به کشورهای پیرامونی بود؛ در دوره جدید؛ تمرکز اصلی بر محور تولید کالاهای مصرفی برای بازارهای بومی این کشورها است. این روند به تشدید عقب افتادگی در کشورهای محیطی منجر شد. بیشتر توضیح می دهیم:

اول؛ در این دوره با توسعه و گسترش تولید صنایع؛ تولید مواد خام مصنوعی در کشورهای پیش رفته ی صنعتی، فراهم آمد. صدور سرمایه از کشورهای

وابسته به خود کشورهای متروپل تغییر جهت داد. نیروی کار ارزان کشورهای پیرامونی دیگر منطبق با استفاده وسیع از تکنولوژی صنعتی نبود. در نتیجه تولید مواد خام مصنوعی (الیاف مصنوعی؛ لاستیک، پلاستیک و غیره) در کشورهای متروپل جای گزین مواد خام در کشورهای پیرامونی گشت<sup>(۲۴)</sup>. نتیجه ی این تغییرات منجر به انتقال حوزه عمل سرمایه خارجی از مواد خام به مانوفاکتور شد. در نتیجه، جهت مداخلات امپریالیزم نسبت به کشورهای دیگر جهان تغییر کرد.

دوم؛ برخلاف دوره ی پیش که بازارهای درونی کشورهای عقب افتاده جذابیت خاصی از منظر امپریالیزم نداشت؛ در دوره ی اخیر با رشد قشرهای پُر درآمد مصرف کننده، بازار این کشورها مورد توجه کشورهای متروپل قرار گرفت. سریع ترین روش برای کنترل بر بازار این کشورها و هم چنین از میان برداشتن رقبای دیگر امپریالیستی که کالاهایشان در بازارها عرضه داده می شد، تولید در آن کشورها بود. در این مرحله، سرمایه ی خارجی هم راه با بورژوازی بومی بخش های مهم بازار را به خود اختصاص دادند. رشد فوق العاده در صنایع مونتاژ در این دوره نمایانگر این تحولات نوین است. هم زمان با تولید کالاهای مصرفی مبادله نابرابر میان کشورهای متروپل و پیرامونی تشدید شد. زیرا «محصول کار» در کشورهای متروپل بارآورتر از محصول کار در کشورهای عقب افتاده، بود. از این رو به شکلی انتقال «ارزش» از کشورهای عقب افتاده به کشورهای متروپل صورت گرفت. اضافه بر این نظام جهانی امپریالیستی تساوی میزان سود در سطح بین المللی را به ضرر کشورهای عقب افتاده تغییر داد. در نتیجه؛ وابستگی اقتصادی را هرچه بیشتر تشدید داد. در دوره پیش؛ برای نمونه در آستانه ی جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) درآمد سالانه بریتانیا از سرمایه گذاری خارجی ۲۰۰ میلیون



استرلینگ تخمین زده شده بود و سود حاصل از مبادله نابرابر ۱۳۰ میلیون استرلینگ بود. اما؛ در سال های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ ضرر سالانه کشورهای عقب افتاده به علت مبادله نابرابر ۲۲ میلیارد دلار بوده، در صورتی که درآمد کشورهای متروپل از سرمایه گذاری های خصوصی ۱۲ میلیارد دلار بود.<sup>(۲۵)</sup>

سوم؛ بخش ۲ (بخش تولید کالاهاى مصرفی) به علل فوق رونق حاصل کرد، اما در بخش ۱ (بخش تولید وسایل تولید) رشد، محدود باقی می ماند. عدم وجود مبادله بین این دو بخش اقتصادی، منجر به تجدید رشد نیروهای مولده می گردد. هم چنین کالاهاى مصرفی تولید شده به رغم استفاده از نیروی کار ارزان، تغییر تعیین کننده ای در صادرات این کشور های ایحاد نمی کند و کالاهاى عمدتاً برای مصرف داخلی باقی می ماند.

چهارم؛ گسترش بخش ۲ (بخش تولید کالاهاى مصرفی) بدون گسترش بازار درونی منجر به انحصاری شدن سریع تولید گشته و این امر به نوبه خود بحران همیشگی اشباع انباشت و محدود ماندن رشد صنعتی را به دنبال خواهد آورد.

عوامل بالا باعث تشدید ناموزونی بیشتر در سطح جهانی می گردد. به سخن دیگر دخالت های این دوره امپریالیزم منجر به پیدایش نوع ویژه ای از سرمایه داری می گردد. سرمایه داری ناقص الخلقه (و غیر عادی). در این دوره بر اساس نیاز های مرحله ای امپریالیزم حکومت های وابسته از لحاظ سیاسی (یا مستقیم) و به حکومت های غیرمستقیم تغییر شکل می دهند. موقعیت این کشور ها، از آن کشور های استعماری (دوره کلاسیک امپریالیزم) به شبه استعماری (دوره سرمایه داری پسین) تغییر می یابد.<sup>(۲۶)</sup> امپریالیزم، کشورهای عقب افتاده را دیگر نیاز مند به سرمایه های صادراتی کشورهای متروپل نکرده، بلکه آن کشور ها را متکی به زمینه ریزی برای جذب وسایل تولیدی اشباع شده خود، می کند. در این دوره برای ایجاد تسهیلات ضروری برای چنین

زمینه ریزی ی، سرمایه ها نه به شکل «صادرات» بلکه به صورت وام های درازمدت و یا کمک های بلاعوض به کشورهای پیرامونی داده می شود. نقش «سازمان بین المللی پول» و نهادهای مشابه، در این دوره تضمین نیازهای کنونی امپریالیزم است. بدین ترتیب با کمک های فوق، دولت ها و سرمایه داری بومی ناقص الخلقه (ساخته شده توسط امپریالیزم) این کشورها، زیربنای اقتصادی (سیستم بانکی، ترانسپورت و غیره) را برای جذب کالاهای کشورهای متروپل، بنیاد می نهند.

اگر در دوره ی پیش ترکیب طبقاتی هیئت حاکم در کشورهای عقب افتاده از زمین داران بزرگ، تجار و نزول خوارها، برای تأمین نیازهای مرحله ای امپریالیزم، شکل می گرفت؛ امروز بورژوازی «صنعتی» ملی و اقشار فوقانی خرده بورژوازی چنین نیازی را برآورده می کنند. نزول خواران به بانک دارها و زمین داران به صاحبان مانوفاکتورها؛ تبدیل گشته اند. اما، به علت ضعف بورژوازی ناقص الخلقه بومی، قدرت اصلی برای پیش بُرد مقاصد امپریالیزم در دست دولت قدرتمند متمرکز می گردد. در این دوره مرز بین سرمایه داری «بومی» و «کمپرادور» موجود در مرحله کلاسیک امپریالیزم، از میان رفته و دولت های سرمایه داری منحنی هم راه با بورژوازی ناقص الخلقه، وابستگی اقتصادی خود را به امپریالیزم حفظ می کنند. در این دوره انقلاب های کلاسیک «بورژوا دموکراتیک» سپری گشته، زیرا که سرمایه داری خود در قدرت قرار گرفته است. مبارزات مردم ستم دیده ی این کشورها برای رهایی از یوغ امپریالیزم با مبارزات علیه سرمایه داری بومی پیوند خورده است. زیرا بورژوازی ایران در هر لباسی که ظاهر گردد، خود توسط امپریالیزم بر این جوامع تحمیل گشته و در جبهه ی سرمایه داری جهانی

قرار گرفته است. در نتیجه در این جوامع همواره مطالبات دموکراتیک با خواست های ضدسرمایه داری گره خورده است.<sup>(۲۷)</sup> این است ویژگی دوران کنونی نظام جهانی سرمایه داری و تأثیرات آن بر کشورهای «محیطی».

### استدلال های مرتضی محیط و ویژگی عصر سرمایه داری پسین

مرتضی محیط در مقالات مختلفی برای اثبات نظریات خود مبنی بر این که در کشوری مانند ایران وجه تولید سرمایه داری غالب نبوده و آن جامعه نیز همانند جوامع اروپایی قرن ۱۷ و ۱۸ آستان انقلاب های «بورژوا دموکراتیک» است، اشاره می کند که:

« برای این که وارد بحث ساخت جامعه شویم، ابتدا باید مقولاتی چون سرمایه و سرمایه داری را تعریف کنیم... از آن جا که جست و جوی چندین سال گذشته، مرا به این نتیجه رسانده است که هیچ متفکر و اقتصاددانی، نظام سرمایه داری را منطقی تر، عمیق تر و علمی تر از مارکس نشکافته است بنابراین بحث خود را برپایه ی تعریف او از سرمایه داری می گذارم. برای این کار بهتر است نوشته های اقتصادی او را از ابتدا یعنی از "یادداشت های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴" او دنبال کنیم.»

پس از بررسی نظریات مارکس در سال ۱۸۴۴، ایشان نتیجه گیری می کنند که :

«هنگامی که مارکس صحبت از شیوه ی تولید سرمایه داری می کند. مرادش سرمایه داری صنعتی است نه سرمایه داری تجاری یا ربائی. درک این مسأله کلید درک تحلیل علمی و منطقی نظام سرمایه داری و شیوه ی تولید سرمایه داری است.»<sup>(۲۸)</sup>

در قابلیت کارل مارکس و تحلیل های وی در مورد نظام سرمایه داری نمی توان تردیدی داشت. اما، آیا می توان از نظریات ۱۶۰ سال پیش حتی «متفکر و اقتصاد دانی»<sup>(۲۹)</sup> مانند کارل مارکس به این نتیجه رسید که از آن جایی که وجه تولید سرمایه داری در ایران کاملاً منطبق یا مترادف با تعریف کلاسیک از «سرمایه داری» نیست، بنابراین وجه تولید پیشا- سرمایه داری (غیرسرمایه داری) در آن حاکم بوده، و همان طور که مارکس در مورد بورژوازی «ملی» قرن ۱۹ ارزیابی داشته مبنی بر این که: «کشوری که از نظر صنعتی پیش رفته تر است تنها تصویر آینده کشور کم پیش رفته را نشان می دهد»؛ در نتیجه «مبارزات رهایی بخش» ضداستبدادی و ضدامپریالیستی برای «انقلاب دموکراتیک» توسط بورژوازی، در دستور روز قرار گرفته؛ تا «تصویر آینده» ایران را در کشوری مانند ژاپن به نمایش گذارد؟!

آیا واقعاً به زعم مرتضی محیط مسأله بر سر «بد فهمی» عقاید کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ است که مارکسیست های انقلابی را امروز در جبهه ی «اصلاح طلبان» رژیم در ایران قرار نمی دهد؟ برای جلوگیری از اتلاف وقت گران بهای مرتضی محیط، از پیش اعلام می شود که تمام نظریات مارکس در مورد سرمایه داری کلاسیک مورد تأیید ما نیز هست.

برخورد بر نظریات «اقتصاد دان»ی مانند کارل مارکس در وضعیت کنونی، مانند این ست که از یک انسان شناس «متفکر» در مورد تعریف یک انسان سؤال شود. و این «متفکر» نیز مسایلی را که مورد تأیید همگان در مورد ترکیب ساختاری انسان و خصوصیات فیزیکی و اخلاقی آن و این که هر نوزادی نهایتاً به بلوغ رسیده و «تصویر آینده» اش همان انسان بالغ است، را به درستی توضیح می دهد. حال فرض شود که در یک وضعیت غیر عادی، انسانی متولد گشته که ناقص الخلقه (کوتوله) بوده و تا حد بلوغ کامل تکامل یافته و برخی از خصوصیات یک انسان را به شکل ناقص دارا باشد. و هم چنین فرض شود که آن انسان شناس «متفکر» دیگر در قید حیات نباشد که این پدیده ویژه را توضیح دهد. تکلیف چیست؟ راه حل آکادمیسین های اسکولوستیک (مکتب گرا و دگماتیک) این است که تنها به تکرار مکررات پرداخته و همه را به توضیحات انسان شناس متفکر رجوع داده و با قسم و آیه همه را متقاعد کنند که این موجود ناقص الخلقه و کوتوله «بر اساس تحقیقات علمی» انسان شناس همان طفلی است که قرار است پس از دوره ای به بلوغ رسیده و «تصویر آینده» انسان شود! برخورد نظری مرتضی محیط در مورد بورژوازی ایران نیز این گونه است. ایشان توجه نمی کنند که سخنان درست کارل مارکس در مورد بورژوازی بومی (طفل) در مبارزه علیه استبداد و سرمایه داری رقابت آزاد در قرن ۱۹ با وضعیت بورژوازی امروز (اعجوبه)، کاملاً متفاوت است (گرچه اصول تحلیل های مارکس در مورد سرمایه داری و امپریالیزم کماکان به قوت خود باقی است و بارها صحت آن به نمایش گذاشته شده است).<sup>(۳۰)</sup>

مرتضی محیط دقت نمی کند که با فرارسیدن عصر امپریالیزم و سرمایه داری انحصاری، شرایطی که کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ از آن در

مورد بورژوازی کشورهای پیرامونی سخن می‌گفت، به کلی تغییر کرده است. از آن پس، عمل کرد بازار جهانی سرمایه‌داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه‌داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، به خصوص صنعتی شدن تمام و کمال کشورهای «عقب افتاده». فرمول مارکس مبنی بر این که «کشوری که از نظر صنعتی پیش رفته تر است تنها تصویر آینده کشور کم پیش رفته را نشان می‌دهد»، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه‌داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، از دست داد. زیرا این جوامع در نظام جهانی سرمایه‌داری ادغام شده‌اند. وجه تولید غالب در این جوامع، بر اثر دخالت‌های امپریالیستی، تعیین و تحمیل گشته است. در درون وجه تولید سرمایه‌داری غالب تحمیلی، مناسبات پیچیده پیشا سرمایه‌داری (شبه فئودالی)؛ شبه سرمایه‌داری و سرمایه‌داری مشاهده می‌شود. این مناسبات پیچیده توسط دولت‌ها سرمایه‌داری ناقص الخلقه به شکل اندام وارنه به اقتصاد جهانی پیوند خورده است.

همان‌طور که در بالا به تفصیل اشاره شد؛ عوامل اساسی تعیین‌کننده این تغییر بنیادی در عمل کرد اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی از قرار زیر بودند:

«الف) مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات به وسیله‌ی کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری‌ای در بارآوری کار و قیمت خرده‌فروشی بر تولید سرمایه‌داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده‌اند که کشورهای عقب افتاده دیگر نمی‌توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زنند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و بعداً هم چنین ژاپن) بود که به‌طور روزافزونی از خانه‌خراب شدن سریع صنایع پیشه‌وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا بهره‌مند می‌شد.

ب) اکنون سرمایه افزونه که بطور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و به سرعت تحت کنترل انحصارات در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه ی خارجی به اقتصاد این کشورهاست که آن ها را متخصص در تولید مواد غذایی می کند. به علاوه، چون این کشورها به تدریج به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تبدیل می شوند، دولت های آن ها، در درجه ی اول از منافع سرمایه ی خارجی دفاع می کنند. بنابراین، دولت های این کشورها حتی اقدامات نیم بندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج) سلطه ی سرمایه ی خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته وضع اقتصادی و اجتماعی ای را به وجود می آورد که در آن دولت منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه ی امپریالیستی مرتبط می سازد، به جای آن که آن ها را به همان گونه که در انقلابات بورژوا دموکراتیک کبیر اروپای غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند.

این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را می توان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده- یا حداقل در بیشتر آن ها- نه وجوه مشخصه یک جامعه ی فئودالی را دارد و نه وجوه مشخصه ی یک جامعه ی سرمایه داری را. در اثر سلطه ی سرمایه ی امپریالیستی وجوه مشخصه ی این جوامع به گونه ای استثنائی ترکیبی است از وجوه مشخصه ی فئودالی، شبه- فئودالی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است. اما این معمولاً سرمایه‌ی خارجی است. بنابراین بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عمده جمعیت را نه مزد بگیران تشکیل می‌دهند و نه سرف‌ها، بلکه جمعیت متشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه-فئودال‌ها، زمین‌داران شبه-سرمایه‌دارها، رباخواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتی پولی به دورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج می‌برند.»<sup>(۳۱)</sup>

### سرمایه داری «صنعتی» ایران در عصر امپریالیزم

ظهور سرمایه داری در ایران نیز جدا از تحولات و تغییراتی که در سطح جهانی رخ داد، نبوده است. مراحل انکشاف سرمایه داری ایران نیز با جهت‌گیری‌های امپریالیستی و براساس نیازهای کشورهای متروپل تعیین و اجرا شد. به عبارت دیگر اهمیت اصلی کشورهای عقب افتاده برای امپریالیزم، عبارت بود از امکانات کشورهای واپس‌گرا برای جذب کالاهای تولیدی کشورهای متروپل. بدیهی است که برای جذب کالاهای تولیدی کشورهای امپریالیستی، می‌بایستی در ابتدا زیربنای اقتصادی کشورهای عقب افتاده تغییر داده شود تا آمادگی جذب کالاهای آن‌ها را داشته باشند. در نتیجه کشورهای نظیر ایران می‌بایستی «صنعتی»<sup>(۳۲)</sup> گردند. برای انجام موفقیت‌آمیز این طرح در ایران، یکی از پیش شرط اولیه، یعنی منبع سرشار مالی درآمد از استخراج نفت، موجود بود. حتی در اوائل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) درآمد سالانه خالص از صادرات نفت به ۴۰۰ میلیون دلار رسیده بود. پس از آن، طرح «آزادسازی» نیروی کار (تبدیل دهقانان به کارگر) ضروری بود. این پروژه توسط



«اصلاحات ارضی» و «انقلاب سفید» شاه به اجرا گذاشته شد. شاید به توان اذعان داشت که مهم ترین اقدام برای رفع مانع بر سر راه زمینه ریزی برای جذب کالاهای امپریالیستی این پروژه «ملوکانه» بود. به بهانه ی «تقسیم ارضی»، بیش از نیمی از دهقانان از زمین کنده شده و به شهرها در جست و جوی کار درکارخانه های جدید التأسيس روانه شدند. بورژوازی تازه به دوران رسیده ایران، کارخانه ها را با کمک بانک های بین المللی<sup>(۳۳)</sup> متکی بر «برنامه ی هفت ساله دوم عمرانی» (۱۳۴۱-۱۳۳۴) تأسیس کردند. وام های کلان به سرمایه داران تازه به دوران رسیده<sup>(۳۴)</sup>، توسط بانک های نوین<sup>(۳۵)</sup> تعلق گرفت. بدین ترتیب کارخانه های وسایل مصرفی (کالاهای که در کشورهای امپریالیستی اشباع شده بودند) از طریق ایجاد کارخانه ها و اشتغال نیروی کار کارگران به جریان افتاد.

برای نمونه، در سال های ۱۳۱۸-۱۳۰۵ تولیدات داخلی پارچه، شکر، کبریت، روغن نباتی، صابون و چای را ظاهر گشتند. این کالاها در قرن ۱۹ بیش از ۹۰ درصد از کالاهای وارداتی ایران را تشکیل می دادند. به تدریج کارخانه های تولید سیمان، شیشه، آجر، بلور و چرم نیز به لیست فوق افزوده شد. احداث کارخانه های برنج کوبی، آبجوسازی، چای خشک کنی و تولید محصولات کاغذی نیز به دنبال آمد. در دوره ۲۰ ساله بین ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۵ در حدود ۱۷۸ کارخانه وسایل مصرفی تأسیس شده و تعداد کارگران از حدود ۳۵۰۰ نفر به ۴۰ هزار نفر افزایش یافت. سهم سرمایه ی ثابت ناخالص ملی از ۸.۹ درصد در سال ۱۳۰۰ به ۱۵.۲۰ درصد افزایش یافت.

در سال ۱۳۱۴ حدود ۴ درصد کل واردات کشور را سیمان تشکیل می داد (برای احداث راه آهن سراسری). با سرمایه گذاری دانمارک دو کارخانه ی سیمان سازی تأسیس شد که تولید سالانه ی سیمان را به ۴۰ هزار تن رساند.

سپس ۱۲ کارخانه ریسندگی و بافندگی و ۱۰۰ کارخانه پنبه پاک کنی احداث شدند؛ و ۱۴۰۰۰ نفر در صنعت نساجی مشغول به کار شدند. در همین دوره جمعاً ۹۲ کارخانه و واحدهای تولیدی دایر شده و در حدود ۱۷۰۰۰ تُن ماشین آلات وارد ایران شد. و در فاصله ۱۳۱۸-۱۳۱۳ معادل ۲۴۷۰ میلیون ریال (۷۷ میلیون دلار) در راه آهن سراسری سرمایه گذاری شد.

از سال ۱۳۳۷ به بعد، با افزایش صادرات نفت، کارخانه های وسایل مصرفی افزایش یافتند. کارخانه های تولید کالاهای مصرفی با دوام مانند یخچال، کولر، رادیو، تلویزیون، در و پنجره اتومبیل و هم چنین سایر وسایل مصرفی مانند پودر لباس شوئی، کفش ماشینی، کنسروسازی، محصولات غذایی به لیست بالا افزوده شد. در دوره ۱۲ ساله ۱۳۴۷-۱۳۳۵ مبلغی در حدود ۷۸ میلیون دلار سرمایه خارجی تحت عنوان سرمایه های «مشارکتی» وارد اقتصاد ایران شد. ۵۴ درصد این مبلغ سرمایه های ایالات متحده آمریکا، ۸ درصد آلمان، ۷ درصد انگلستان، ۶ درصد فرانسه و ۵ درصد سوئیس بودند. در دهه ی ۱۳۵۰ احداث کارخانه های ذوب آهن اصفهان و کارخانه های پتروشیمی و مونتاژ اتومبیل تراکتوری سازی نیز اضافه شد.<sup>(۳۶)</sup> در دوره ی پس از انقلاب ۱۳۵۷ گرچه تولید بسیاری از صنایع یا متوقف شده و یا سرعت آن ها نازل تر از پیش شده بود، اما روند و گرایش فوق هم چنان ادامه یافته و بازسازی اقتصادی در دو دهه پیش در همان چارچوب اقتصادی پیش ادامه یافته است.<sup>(۳۷)</sup>

آن چه در طول حیات اقتصادی سرمایه داری ایران مشاهده شده، یک روند مشخص متکی بر نیازهای امپریالیستی، است. تمام تولیدات کشور تنها به تولید وسایل مصرفی (بخش ۲) محدود بوده است. کارخانه های مونتاژ اتومبیل، پتروشیمی و ذوب آهن نیز به مفهوم «صنعتی» شدن ایران نبوده است.

امپریالیزم تنها زمینه های اقتصادی برای به فروش رساندن کالاهای سرمایه ای خود در ایران را فراهم آورد. ایران در دوره ی شکوفایی خود (پس از انقلاب سفید) هرگز به تولید وسایل تولیدی (بخش ۱) و جهش صنعتی نایل نیامد، زیرا فاقد چنین امکانانی بود. سرمایه داری ایران و بورژوازی ناقص الخلقه تحمیلی بر ایران توسط امپریالیزم، اصولاً به منظور زمینه ریزی و شکوفایی اقتصادی کشور طرح ریزی نشده بود.

### تناقضات مرتضی محیط در مورد سرمایه داری ایران

مرتضی محیط می نویسد که: « کسانی که با ارزیابی نادرست از ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران موانع تاریخی بر سر راه پیش رفت آن کشور را به درستی تشخیص نداده و با این ارزیابی ها صف دوستان و دشمنان کوتاه مدت، میان مدت و درازمدت کارگران و زحمت کشان را به درستی تشخیص نمی دهند.... نه تنها در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می گیرند بلکه به انزوای طبقه ی کارگر و نیروهای چپ کمک کرده و رهبری انقلاب دموکراتیک و عظیم کنونی را دو دستی تقدیم بورژوازی می کنند...»<sup>(۳۸)</sup>

در این بحث تناقضات و سؤالاتی طرح می گردد که به آن ها اشاره می شود: به زعم مرتضی محیط، «ارزیابی» درست «از ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران» کدام است؟

تا کنون در مقالات مرتضی محیط، همواره مطالبی در مورد نظریات کارل مارکس و تعریف کلاسیک «سرمایه داری» و «سرمایه» ارائه داده شده است، اما در مورد «ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران» مطلبی که به توان به آن رجوع شود و از آن آموخته شود؛ وجود ندارد.

برای نمونه در میان مقالات طولانی و آموزنده مرتضی محیط نمی توان جایی پیدا کرد که ایشان در مورد ساختار اقتصادی ایران در عصر امپریالیزم اشاره ای کرده باشد. این که ایران دارای یک اقتصاد «واپس گرا» است، برای پیش بُرد بحث و ارزیابی «دوستان» و «دشمنان» کافی نیست. نکات درستی که کارل مارکس در مورد بورژوازی ضداستبدادی، ضدفئودالی و در اپوزیسیون برای قرن نوزده ارائه داده است؛ به هیچ وجه قابل قیاس با بورژوازی عصر سرمایه داری پسین در قرن بیست و یکم، نمی باشد.

همان گونه که در بالا اشاره شد، ساختار اقتصادی، تمام ابزار تولیدی وابسته به آن و خود بورژوازی در ایران؛ بر اساس نیاز امپریالیزم و توسط آن ساخته و پرداخته شده است. واضح است که طبقه ی سرمایه داری که در قدرت قرار گرفته است قادر نیست نقش «انقلابی» بورژوازی اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ که در قدرت نبود را ایفا کند؛ زیرا در عصر سرمایه داری پسین، لازمه ی جهش اقتصادی گسست کامل از امپریالیزم و عدم وابستگی به آن است. این نکته ظاهراً مورد توافق محیط نیز هست. او ضمن تأیید سوسیالیزم به مثابه هدف نهایی، یادآوری می کند که توسعه ی اقتصادی «در کوتاه مدت»، اما در گرو مبارزه با مانع استبداد و وابستگی است...»<sup>(۳۹)</sup>. سوالی که مرتضی محیط باید پاسخ دهد این ست در کدام «برنامه»، «مانیفست»؛ «مصوبه» و در کدام اقدام «اصلاح طلبان» در ایران نموداری از گسست از امپریالیزم ترسیم شده است، که این چنین مرتضی محیط را شیفته ی آن ها کرده و آن ها را به عنوان «دوستان کارگران و زحمت کشان» معرفی می کند؟ درست برعکس، وابستگی (سیاسی و اقتصادی) جناح اصلاح طلب به مراتب بیشتر از «اقتدارگرایان» به امپریالیزم است. آیا این مطلب یک تناقض آشکار در تحلیل های محیط در باره ی سرمایه داری و اصلاح طلبان ایران نیست؟

مرتضی محیط، توجه نمی کند زمانی که از بورژوازی سخن به میان می آید؛ منظور تمام دستگاه حکومتی و جناح بندی های درونی و نهادهای وابسته به آن است. نمی توان اذعان داشت که بورژوازی در حکومت «ارتجاعی»، و بورژوازی در اپوزیسیون، «انقلابی» است. «انقلابی» و «ارتجاعی» بودن را نمی توان تنها با معیارهای مبارزه با استبداد سنجید (حتی چنان چه جناح اصلاح طلب در مقابل استبداد ایستاده بودند- که چنین نیست!)<sup>(۴۰)</sup>. مسأله بر سر این ست که نیروی های اجتماعی تا چه حد خواهان گسست از امپریالیزم بوده؛ تا چه حد در مقابل هیئت حاکم قرار گرفته؛ و چه برنامه ای برای رهایی طبقه ی کارگر و زحمت کشان از قید سرمایه داری در دست دارند. زیرا که رهایی اقتصادی (و سیاسی) و جهش صنعتی در ایران توسط زائده های همان امپریالیزم، قابل تحقق نیست. ساختار اقتصادی ایران جایی را برای صنعتی شدن (به سبک غربی) باقی نگذاشته است. بورژوازی ایران در هر شکلی که ظاهر گردد ذاتاً وابسته به امپریالیزم است. واضح است که گرایش هایی که خود بخشی از هیئت حاکم بوده (هر چند رادیکال و دموکرات)؛ و خواهان پیوند با امپریالیزم بوده؛ و برنامه ای فراتر از نظام شاهنشاهی ندارند؛ نه تنها از «دوستان» کارگران و زحمت کشان نیستند که در مقابل منافع آن ها قرار می گیرند. چگونه می توان با این گرایش های ارتجاعی «انقلاب دموکراتیک» را سازمان داد؟

مرتضی محیط باید توجه کند که سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل ویژه رشد سرمایه داری، قادر به پیش بُرد نیروهای مولده نبوده، نیست و نخواهد بود. در ایران تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست. این که بورژوازی در قدرت، «مستبد» باشد یا «دموکرات» تغییری در این وضعیت عینی نمی دهد. در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی

(کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) مانند زمان شاه به رشد غیرمؤثر و بحران زای خود ادامه خواهد داد - با این تفاوت بازگشت اقتصادی به سطح تولیدات اقتصادی نظام شاهنشاهی خود راه پُرمشقت و بلندی را برای بورژوازی ایران در بر خواهد داشت.

در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. برخلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افش، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد اقتصادی محدود و غیرمولد، «رکورد» اقتصادی به وقوع می پیوندد. رکود، یکی از وجوه مشخصه ی سرمایه داری در ایران است. بورژوازی به هر شکل آن در ایران؛ حامل بحران ساختاری اقتصادی است. در نتیجه هر نوعی از حکومت های بورژوایی، مجبور به استقرار نظام سرکوب و اختناق خواهد شد. در عصر سرمایه داری پسین، بورژوازی (بومی، ملی، عمامه بسر، تاجدار یا کروات) همه ارتجاعی هستند. ارتجاعی به این مفهوم که به نیروی بازدارنده پیش رفت اقتصادی مبدل می گردند. تنها نیروهایی انقلابی و مترقی اند، که از نظام سرمایه داری (ملی و بین المللی) گسست کنند. کسانی که زیر لوای دفاع از «ملی گرایی» (استناد به مقالات ۱۸۴۴ کارل مارکس) هم سوی با بورژوازی بومی را توجیه و تبلیغ می کنند، خود، خواسته و یا ناخواسته «در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می گیرند». تاریخ قرن اخیر و شکست انقلابات جهانی همه ناشی از این سیاست های مماشات جویانه با بورژوازی بومی بوده است. راه دور نرویم! مگر در آستانه سرنگونی رژیم شاه اعتقادات نظیر نظریات مرتضی محیط در مورد رژیم خمینی ارائه داده نمی شد؟ مگر همین استدلال ها از سوی حزب توده (و برخی از نیروهای چپ) برای توجیه

سازش با خمینی طرح نشد؟ مگر اکثر نیروهای مدافع «انقلاب دموکراتیک» به آلت دست بورژوازی آخوندی مبدل نگشتند؟ مگر همه ی مدافعان تئوری های سازش طبقاتی به آرمان های طبقه ی کارگر پشت نکردند؟<sup>(۴۱)</sup>

برخلاف نظریات مرتضی محیط «انقلاب دموکراتیک» ی (به خوانید انقلاب بورژوایی)، حول تنها خواست های دموکراتیک در انقلاب آتی شکل نخواهد گرفت؛ که کارگران برای به چنگ آوردن خرده نانی از بورژوازی مجبور به مسکوت گذاشتن مطالبات محوری خود گردند. کارگران و زحمت کشان ایران هم راه با متحدان واقعی خود (دهقانان فقیر، ملیت های تحت ستم و بخش های عمده ای از جوانان و زنان) مبارزات خود را پیرامون مطالبات دموکراتیک و ضدسرمایه داری، در راستای به رهبری گرفتن انقلاب برای انجام تکالیفی که مقابلشان است گام بر می دارند.

امروز، در واقع به غیر از تکالیف دموکراتیک (که بورژوازی قابلیت انجام آن را از دست داده است)<sup>(۴۲)</sup> تکالیف ضدسرمایه داری نیز در دستور روز قرار گرفته است (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره)<sup>(۴۳)</sup>. بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده ی تولیدی، زمینه ی لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون چنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد و چهره «دموکراسی» را به خود نخواهد دید. به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه ی عقب افتاده ای نظیر ایران غیر قابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد. بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیش رفته کارآیی ندارد.

اقتصاد ایران برای پیش رفت تکنولوژیک باید ابتدا از چنگال بازار تمیلی توسط سرمایه داری جهانی خود را رها سازد.

در نتیجه، برای رهاسازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دموکراتیک (مسئله ی ارضی، ملی و دموکراسی و غیره) و هم زمان با آن (بنابر وضعیت مشخص) حل تکالیف ضدسرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره). بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه ی این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند. و فقط طبقه ی کارگر در مقام حل این تکالیف مرکب قرار گرفته است. حتی چنان چه امروز آمدگی آن را نداشته باشد.

هفت دی هزار و سیصد و هشتاد و یک

### **زیرنویس ها:**

۱- منشویک ها در انقلاب روسیه ۱۹۱۷ به عنوان یک گرایش «مارکسیستی» در حمایت از کرنسکی نماینده ی بورژوازی برخاسته و در مقابل انقلاب کارگری قرار گرفتند. رجوع شود به تاریخ انقلاب روسیه (لئون تروتسکی).

۲- توسعه: سرمایه داری یا سوسیالیستی؛ ۲۵ مارس ۲۰۰۱؛ ص ۲.

۳- همان جا ص ۵

۴- گامی در جهت ارزیابی نیروهای سیاسی اپوزیسیون در خارج، بخش چهارم؛ شهروند شماره ۷۱۹. ص ۶.



۵- رجوع شود به مقاله ی «مرحله ی انقلاب چه نیست» نقدی به مقاله «مرحله ی انقلاب چیست» مرتضی محیط؛ کارگر سوسیالیست شماره ۱۱۴؛ ۱۱ اردیبهشت، ۱۳۸۱

۶- البته این موارد نیز باید هم چنان تأکید شوند و این بخش از بحث های محیط صحیح بوده و مورد توافق نویسنده این مقاله نیز هست.

۷- علتی که مارکس بورژوازی قرن ۱۷ را در مقطعی «مترقی» اعلام کرد این بود بورژوازی هنوز در حکومت قرار نگرفته و در مقابل فئودالیزم توده های وسیع کارگری و دهقانی را بسیج کرده بود. به قدرت رسیدن بورژوازی و سرنگونی فئودالیزم منجر به رشد نیروهای مولده و شکوفایی اقتصادی می شد. آیا «اصلاح طلبان» ایران در چنین موقعیتی قرار دارند؟ آیا بورژوازی در ایران نقداً در قدرت نیست؟

۸- محصول افزونه ی اجتماعی (social surplus product) - بخشی از تولید سالانه جامعه که توسط طبقات حاکم غصب می گردد. این تولید نه به مصرف تولیدکنندگان می رسد و نه منجر به تجدید تولید و سائل تولیدی می شود.

۹- ارزش افزونه (surplus value) - تفاوت میان ارزش جدید ایجاد شده توسط نیروی کار در روند تولید، و مخارج نیروی کار. به عبارت دیگر، محصول افزونه ی اجتماعی در جامعه ی سرمایه داری.

#### ۱۰- primitive accumulation

۱۱- استدلال های مرتضی محیط در باره ی ماهیت دولت های امپریالیستی تنها زمانی قابل درک نئوریک است که بر این بستر استوار باشد.

۱۲- در این دوران در کشورهای متروپل هنوز بخش ۱ (کالاهای سرمایه ای یا تولید ماشین آلاتی که خود ماشین آلات تولید می کنند) کاملاً آغاز نشده بود.

از این رو کشورهای متروپل هنوز به معنای اخص کلمه «صنعتی» نشده بودند و انگیزه اصلی شان ایجاد بازار برای صدور مصنوعات بود.

۱۳- بخش عمده این سرمایه های به صورت سرمایه های کرایه ای یا وام به دول دیگر داده شد و در تولید دخالتی نداشتند.

۱۴- رجوع شود به «ریشه های عقب افتادگی» (۳)، شهروند ۲۲ نوامبر ۲۰۰۲

۱۵- برای مطالعه فراتر رجوع شود به کتاب «علم اقتصاد» اثر «ارنست مندل».

جذب شرکت های کوچک به بزرگ تر (تمرکز).

۱۶- بزرگ تر شدن شرکت ها (تراکم) concentration of capital

کردن قیمت ها.

۱۷- Fix

۱۸- Organic composition of capital ترکیب آلی سرمایه: نسبت سرمایه ی ثابت (ماشین آلات) به سرمایه ی متغیر (نیروی کار). افزایش این معادله منجر به افت سود سرمایه داران می گردد (زیرا ارزش افزونه از نیروی کار به دست می آید و نه ماشین آلات). در نتیجه سرمایه داری همواره در جهت حل این تناقض گام بر می دارد.

۱۹- ظهور فاشیزم در اروپا مدیون این سیاست بوده است.

۲۰- در عصر اخیر نیز، در وضعیت بحران اقتصادی، چنین اقدامی صورت می گیرد.

۲۱- Revalorization

۲۲- این نکته ی کلیدی در تمامی تحلیل های مرتضی محیط از توضیح «واپس گرایی»، غایب است.

- ۲۳- برای مطالعه فراتر رجوع شود به کتاب «سرمایه داری پسین» Late Capitalism نوشته ی ارنست مندل؛ چاپ لندن ۱۹۷۵
- ۲۴- نتایج این جهت گیری منجر به تحولات عمده ای در ایران.
- ۲۵- کتاب سرمایه داری پسین اثر ارنست مندل، به نقل از سمیر امین
- ۲۶- تأثیرات دخالت های امپریالیزم در اقتصاد ایران نیز چنین بوده است.
- ۲۷- رجوع شود به «نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی»، سایت <http://www.kargar.org>
- ۲۸- رجوع شود به مقاله «مقدمه ای بر ساخت اجتماعی-اقتصادی ایران»، شهروند شماره ۷۴۲-۶ دسامبر ۲۰۰۲.
- ۲۹- این گونه ارزیابی ها از شخصیت کارل مارکس نیز اشتباه است. کارل مارکس یک محقق یا «متفکر و اقتصاددان» صرف نبود بلکه او یک انقلابی و فعال جنبش کارگری بود که برای یافتن پایه های نظری نظام سرمایه داری و فراهم آوری سلاح مبارزه و سرنگونی آن دست به تحقیق زد.
- ۳۰- رجوع شود به مقاله «شبح کمونیزم» در قرن ۲۱، م. رازی؛ دیدگاه سوسیالیزم انقلابی شماره ۴ به مناسبت ۱۵۰ امین سالگرد مانیفست کمونیست، زمستان ۱۹۹۸.
- ۳۱- رجوع شود به «الفبای مارکسیزم» اثر ارنست مندل.
- ۳۲- البته مفهوم «صنعتی» شدن کشورهای عقب افتاده با صنعتی شدن کشورهای متروپل تفاوت دارد. کشورهای عقب افتاده هرگز به مفهوم کلاسیک آن صنعتی نمی شوند، زیرا امکان تولید وسایل تولیدی در چارچوب نظام امپریالیستی را به دست نمی آورند. صنعتی شدن عبارت ست از فرآیند گسترش نفوذ ماشین آلات در تولید اجتماعی و افزایش بارآوری کار انسانی. چنین شرایطی در هیچ یک از کشورهای عقب افتاده وجود ندارد.

۳۳- بانک بین المللی ترمیم و توسعه در سال ۱۹۴۴ برای ایجاد زمینه سرمایه گذاری در این کشورها به وجود آمد. امروزه صندوق بین المللی پول چنین نقشی را ایفا می کند.

۳۴- برای نمونه در سال ۱۳۳۸ وامی معادل ۱۵ میلیارد ریال به چند تن از تجار بزرگ بازار تهران اعطا شد.

۳۵- «بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران» و «بانک اعتبارات صنعتی» و «صندوق ضمانت صنعتی ایران و آمریکا» و ده ها مؤسسات کوچک تر از این جمله بودند.

۳۶- آمار از اطلاعات سیاسی-اقتصادی شماره ۱۵۴، علی رشیدی.

۳۷- بحث دوره ی پس از انقلاب از حوصله این مقاله خارج است و در مقالات آتی به آن پرداخته خواهد شد. در این جا ذکر این مسأله ضروری است که سیاست های دوره سرمایه داری پسین هم چنان در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران ادامه یافته است. روند اقتصادی در ایران به علل ندانم کاری های رژیم؛ جنگ ۸ ساله؛ تحریم های اقتصادی و ائتلاف های جناحی صرفاً به تعویق افتاده و در قیاس با دوره نظام شاهنشاهی گند شده است. امید جناح «اصلاح طلبان» و «معتدل» از روزهای نخستین پس از انقلاب بهمن ماه، بازگشت به دوران «طلایی» شاهنشاهی بوده و هنوز هم چنین است. به سخن دیگر، هرگز هدف سرمایه داری (هیچ یک از حکومت ها و جناح های درونی آن ها) در ایران، گسست از امپریالیزم نبوده است.

۳۸- گامی در جهت ارزیابی از نیروهای سیاسی اپوزیسیون در خارج (۴)، صفحه آخر، شهروند.

۳۹- توسعه: سرمایه داری یا سوسیالیستی؟ مصاحبه با «نگاه»؛ ۲۵ مارس

- ۴۰- رجوع شود به محاکمات اخیر عبدی و عذرخواهی وی از مقامات!
- ۴۱- پرسیدنی است که مواضع مرتضی محیط در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ نسبت به رژیم خمینی چه بوده است؟
- ۴۲- فقط کافی است به «مبارزات» اصلاح طلبان به رهبری خاتمی علیه «استبداد»، در ۶ سال گذشته نظر افکنده شود. آیا به زعم مرتضی محیط، کارنامه ی بورژوازی برای احقاق حقوق دموکراتیک مردم ایران و رهبری «انقلاب دموکراتیک» باید چنین باشد؟!
- ۴۳- رجوع شود به مطالبات کارگران ایران در چند سال اخیر.